کاوشي در خبر سعد بن عبدالله ( اشعري) قمي

نجم الدين طبسي

تدوين: سيد حسن واعظي

‌مؤ‌لفان‌ محترم‌ شيعه، حديث‌ شريف‌ ملاقات‌ سعد بن‌ عبدالله‌ قمي‌ با امام‌ حسن‌ عسكري(ع) را معمولاً در <ضمن‌ افرادي‌ كه‌ حضرت‌ مهدي(عج) را ديده‌اند> و يا تحت‌ عنوان‌ <كرامات‌ آن‌ حضرت> ذكر كرده‌اند. اين‌ متن، بسيار غني‌ و پربار است‌ و مباحث‌ مختلف‌ تفسيري، كلامي، فقهي، تاريخي، تربيتي،... را شامل‌ مي‌شود و هر عالمي‌ نسبت‌ به‌ تخصّص‌ و نياز خود ، خوشه‌اي‌ از آن‌ را مي‌چيند و بهره‌ها مي‌برد.

‌اين‌ روايت، از ويژگي‌هاي‌ خاصّ برخوردار است. لذا، برخي‌ از عالمان‌ و فقيهان، در متن‌ آن‌ به‌ غوامض‌ و امور مبهمي‌ برخورد كرده‌اند و درصدد مخدوش‌ كردن‌ آن‌ بر آمده‌اند و گفته‌اند: <اين‌ حديث، موضوع‌ است‌ و واقعيّت‌ ندارد.>، و در مقابل، جمعي‌ از علما و فقها هستند كه‌ آن‌ را پذيرفته‌اند و محكم‌ و قاطع از آن‌ دفاع‌ مي‌كنند.

‌ما، در اين‌ نوشتار، سعي‌ مي‌كنيم‌ جهت‌ آشنايي‌ با مضمون‌ حديث‌ سعد بن‌ عبدالله‌ قمي‌ و اهميّت‌ ويژهِ‌ آن، ابتدا، خود متن‌ حديث‌ را نقل‌ كنيم‌ و سپس‌ طُرُق‌ و كتاب‌هايي‌ كه‌ اين‌ متن‌ را متذكّر شده‌ است، بياوريم، و به‌ دنبال‌ آن، شبهات‌ و اشكالات‌ سندي‌ و دلالي‌ و ردّ آن‌ها را نقل‌ كنيم.

نوشته ي حاضر، تقرير سلسله درس هاي <حديث شناسي مهدويت> از استاد شيخ نجم الدين طبسي است كه در <مركز تخصّصي مهدويّت> در قم براي جمعي از طلا‌ّب و دانش پژوهان ارائه شده است.

از تلا‌ش برادر حجه` الا‌سلا‌م سيد حسن واعظي از دانش پژوهان كوشاي اين مركز در تدوين اين درس‌ها سپاس گزاريم.

بخش‌ يكم‌ - خبر سعد بن‌ عبدالله‌ اشعري‌ قمي‌

‌شيخ‌ صدوق، در كتاب‌ كمال‌ الدين، از محمّد بن‌ علي‌ بن‌ محمّد بن‌ حاتم‌ نوفلي، معروف‌ به‌ كرماني، و او از ابوالعباس‌ احمد بن‌ عيسي‌ و شّاء بغدادي، از احمد بن‌ طاهر قمي، و او از محمد بن‌ بحر بن‌ سهل‌ شيباني، و او از احمد بن‌ مسرور از سعد بن‌ عبدالله‌ قمي، روايت‌ كرده‌ كه‌ گفت: من، شوق‌ زيادي‌ به‌ گردآوري‌ كتاب‌هايي‌ داشتم‌ كه‌ در آن‌ها، امور صعب‌ و مشكل‌ علوم‌ و ظرايف‌ و دقايق‌ آن‌ درج‌ شده‌ باشد. با اشتياق‌ كامل‌ آن‌ها را مطالعه‌ مي‌كردم‌ تا حقايق‌ شيعه‌ را آشكار سازم. من ، مشتاق‌ حفظ‌ موارد اشتباه‌ و نامفهوم‌ آن‌ها بودم. بر آن‌ چه‌ از معضلات‌ و مشكلات‌ علمي‌ دست‌ مي‌يافتم، به‌ آن‌ها حريص‌ بودم‌ و در اختيار همه‌ كس‌ قرار نمي‌دادم. نسبت‌ به‌ مذهب‌ اماميه، متعصب‌ بودم. هنگام‌ مناظرات، نه‌ تنها از تأ‌مين‌ جاني‌ و سلامتي‌ خود چشم‌پوشي‌ مي‌كردم، بلكه‌ در انتظار تنازع‌ و دشمني‌ و كينه‌ورزي‌ و بدگويي‌ بودم. بدون‌ ترس، عيب‌ فرقه‌هاي‌ مخالف‌ شيعه‌ را بازگو مي‌كردم‌ و پرده‌ از نقاط‌ ضعف‌ پيشوايان‌ آنان‌ بر مي‌داشتم و نسبت‌ به‌ آنان‌ پرده‌دري‌ مي‌كردم، تا آن‌ كه‌ گرفتار يك‌ ناصبي‌ شدم‌ كه‌ در منازعهِ‌ اعتقادي، سخت‌گيرتر و در دشمني، كينه‌توزتر و در جَدَل‌ و پيروي‌ از باطل، تندتر و در پرسش، بدزبان‌تر و در پيروي‌ از باطل‌ ثابت‌ قدم‌تر بود.

نخستين‌ اشكال‌

‌سعد گويد: يك‌ روز كه‌ با ناصبي‌ مزبور مناظره‌ مي‌كردم، گفت: اي‌ سعد واي‌ بر تو و اصحاب‌ و همفكران‌ات! شما رافضيان، مهاجر و انصار را سرزنش‌ مي‌كنيد و امامت‌ آنان‌ را از ناحيهِ‌ رسول‌ خدا انكار مي‌كنيد. اين‌ صديق‌ (ابوبكر) كسي‌ است‌ كه‌ به‌ واسطهِ‌ شرف‌ سابقهِ‌ خود بر جميع‌ صحابه‌ برتري‌ جست. آيا نمي‌دانيد كه‌ رسول‌ خدا، او را به‌ اين‌ منظور با خود به‌ غار برد كه‌ مي‌دانست‌ او خليفهِ‌ بعد از وي‌ است‌ او كسي‌ است‌ كه‌ از تأ‌ويل‌ قرآن‌ پيروي‌ مي‌كند و زمام‌ امور امّت‌ اسلامي‌ را به‌ دست‌ مي‌گيرد و تكيه‌گاه‌ امّت‌ مي‌گردد و از آنان‌ دفاع‌ مي‌كند و پراكندگي‌ها را سامان‌ مي‌بخشد و از درهم‌ ريختن‌ كارها، جلوگيري‌ به‌ عمل‌ مي‌آورد، و حدود الهي‌ را جاري‌ مي‌سازد و براي‌ فتح‌ بلاد مشركان‌ لشكركشي‌ مي‌كند؟ همان‌ طور كه‌ پيامبر به‌ نبوّت‌ خود هراسان‌ بود و اهمّيّت‌ مي‌داد، براي‌ خلافت‌ و جانشين‌ خود هم‌ اهمّيّت‌ قائل‌ بود. زيرا شخص گريزان كه خود را پنهان مي‌كند و از دست دشمن متواريست. معمولاً‌ در مقام كمك و مساعدت از ديگري بر نميآيد و او را به مخفيگاه خود راه نمي‌دهد و چون مي‌دانيم كه پيامبر در اين هجرت قصد كناره گيري و گريز داشت و وضعيت مقتضي كمك از احدي نبود، مقصود رسول خدا از اينكه ابوبكر را با خود در غار برد روشن مي‌شود كه علّتش همان است كه‌ شرح‌ داديم، حفظ‌ جان‌ ابوبكر بود. لذا علي‌ را در بستر خود خوابانيد، چون‌ به‌ گرفتار شدن‌ و كشته‌ شدن‌ او اعتنايي‌ نداشت‌ زيرا وجود علي سنگين بود و بردن‌ او، براي‌اش‌ دشوار بود لذا با او همسفر نشد. از طرفي‌ مي‌دانست‌ كه‌ اگر او كشته‌ شود، مشكلي‌ برايش‌ نيست‌ و ديگري‌ را به‌ جاي‌ وي‌ جايگزين‌ مي‌كند تا در كارهاي‌ مشكل‌ جاي‌ او را بگيرد.

‌سعد گويد: من، در ردّ او پاسخ‌هاي‌ مختلفي‌ دادم، امّا او، پيوسته‌ و بلافاصله، هر يك‌ از آن‌ها را نقض‌ و ردّ مي‌كرد.

دومين‌ اشكال‌

‌سپس‌ گفت: اي‌ سعد! اشكال‌ ديگري‌ دارم‌ كه‌ بيني‌ رافضيان‌ را خرد مي‌كند! آيا شما نمي‌پنداريد كه‌ صدّيق‌ (ابوبكر) كه‌ از پليدي‌ شكّ و اوهام‌ پيراسته‌ و مبرّا است‌ و فاروق‌ (عمر) كه‌ حامي‌ و مدافع‌ امّت‌ اسلام‌ بوده‌ است، منافق‌ بودند؟ شما براي‌ اين‌ ادعا، به‌ شب‌ عقبه1 استدلال‌ مي‌كنيد.

‌اي‌ سعد! به‌ من‌ بگو: آيا صديق‌ (ابوبكر) و فاروق‌ (عمر) از روي‌ طوع‌ و رغبت‌ اسلام‌ آوردند و يا آن‌ كه‌ به‌ زور و اكراه‌ بود؟

‌سعد گويد: من‌ انديشه‌ كردم‌ كه‌ چه‌ گونه‌ اين‌ سؤ‌ال‌ را از خود برگردانم‌ تا تسليم‌ وي‌ نشوم‌ و بيم‌ آن‌ داشتم‌ كه‌ اگر بگويم‌ آن‌ دو (ابوبكر و عمر) از روي‌ ميل‌ و رغبت‌ اسلام‌ آوردند، او احتجاج‌ كند و دليل‌ بياورد به‌ اين‌ كه‌ در اين‌ صورت، پيدايش‌ نفاق‌ در دل‌ آن‌ها معنا و مفهومي‌ ندارد؛ زيرا، نفاق‌ هنگامي‌ به‌ دل‌ راه‌ مي‌يابد كه‌ هيبت‌ و هجوم‌ و غلبه‌ فشار و سختي، انسان‌ را ناچار سازد كه‌ برخلاف‌ ميل‌ قلبي‌ خود، چيزي‌ را اظهار كند، مانند قول‌ خداوند تعالي:

<فَلَمّا رَ اوا بَأسَنَا قالُوا ءَامَنّا بِاللهِ وَحدَهُ وَكَفَرنَا بِمَا كُنّا بِهِ مُشرِكينَ فَلَم يَكُ يَنفَعُهُم ايمانهم‌ لَمّا رَ‌اوا بَأسَنَا>2

يعني، <هنگامي‌ كه‌ عذاب‌ شديد ما را ديدند، گفتند: <به‌ خداوند يك‌تا ايمان‌ آورديم‌ و به‌ معبودهايي‌ كه‌ همتاي‌ او مي‌شمرديم، كافر شديم.>، ولي‌ ايمان‌ آوردن‌شان‌ بعد از مشاهدهِ‌ عذاب‌ و فشار ما، به‌ حال‌شان‌ سودي‌ نداشت.

‌اگر مي‌گفتم، آنان، با اكراه‌ و اجبار اسلام‌ آوردند، مرا مورد سرزنش‌ قرار مي‌داد و مي‌گفت، آن‌ جا (در مكه) شمشيري‌ كشيده‌ نشد كه‌ موجب‌ وحشت‌ آن‌ دو شود.

‌سعد گويد: من، با شگردي خاص، از او روي‌ گردانيدم‌ و ديگر با او سخن‌ نگفتم، در حالي‌ كه‌ تمام‌ اعضاي‌ بدن‌ام‌ از شدّت‌ غضب‌ ورم‌ و آماس‌ كرده‌ بود و نزديك‌ بود از غصه، جگرم‌ پاره‌ پاره‌ شود.

‌من، پيش‌ از اين‌ واقعه، طوماري‌ تهيه‌ كرده‌ بودم‌ كه‌ در آن، تقريباً، بيش‌ از چهل‌ مسئلهِ‌ دشوار را نوشته‌ بودم‌ و كسي‌ را نيافته‌ بودم‌ تا پاسخگوي‌ آن‌ مسائل‌ باشد. آن‌ها را نگه‌ داشته‌ بودم‌ تا از عالم‌ شهر خود احمد بن‌ اسحاق‌ (قمي) كه‌ مصاحب‌ و از خواص‌ مولايمان‌ ابومحمد(عليه السلا‌م) امام‌ حسن‌ عسكري(ع)> بود سؤ‌ال‌ كنم. پس‌ به‌ دنبال‌ او رفتم. در آن‌ وقت، او، به‌ قصد سُرمن‌ راي‌ و براي‌ شرف‌يابي‌ حضور امام‌ زمان(ع) بيرون‌ رفته‌ بود. من‌ هم‌ پشت‌ سر او راه‌ افتادم‌ تا در يكي‌ از منازل‌ راه، به‌ او رسيدم. چون‌ با او مصافحه‌ كردم؛ گفت: <آمدن‌ات‌ پيش‌ من‌ خير است!> عرض‌ كردم: <اوّلاً، مشتاق‌ ديدار شما بودم‌ و ثانياً، طبق‌ معمول‌ و عادت‌ هميشگي، سؤ‌ال‌هايي‌ از شما دارم.>. گفت: <در اين‌ مورد، با هم‌ برابر هستيم‌ و من‌ نيز مشتاق‌ ملاقات‌ مولايمان‌ ابو محمد(ع) هستم‌ و مي‌خواهم‌ مشكلاتي‌ در تأ‌ويل‌ و معضلاتي‌ در تنزيل‌ را از ايشان‌ بپرسم. اين‌ مصاحبت‌ و رفاقت، ميمون‌ و مبارك‌ است، زيرا، به‌ وسيلهِ‌ آن، به‌ دريايي‌ خواهي‌ رسيد كه‌ عجايب‌اش‌ تمام‌ و غرايب‌اش، فاني‌ نمي‌شود. او، امام، است.>.

ورود آن‌ دو به ‌محضر امام‌

‌سعد در ادامه‌ گويد: ما، وارد سامرا شديم. به‌ در خانهِ‌ مولا و آقايمان‌ رسيديم. اجازهِ‌ ورود خواستيم. براي‌ ما، اذن‌ ورود صادر شد. بر دوش‌ احمد بن‌ اسحاق‌ انباني‌ بود كه‌ آن‌ را زير عباي‌ طبري‌ پنهان‌ كرده‌ بود و در آن، يكصد و شصت‌ كيسه‌ دينار و درهم‌ بود و سر هر كيسه‌اي، با مهر صاحب‌اش‌ بسته‌ شده‌ بود.

ديدار جمال‌ دل‌رباي‌ محبوب‌

‌سعد گويد: من‌ نمي‌توانم‌ مولاي‌ خودم، ابومحمد (امام‌ حسن‌ عسكري)(ع) را در آن‌ لحظه‌ كه‌ ديدار كردم‌ و نور سيمايش‌ ما را فرا گرفته‌ بود، به‌ چيزي‌ جز ماه‌ شب‌ چهارده‌ تشبيه‌ كنم. بر زانوي‌ راست‌اش، كودكي نشسته‌ بود كه‌ در خلقت‌ و منظر، مانند ستارهِ‌ مشتري‌ بود و موي‌ سرش‌ از دو سوي‌ تا به‌ گوش‌اش‌ مي‌رسيد و ميان‌ آن‌ (فرق‌ سرش) باز بود، همچون‌ الفي‌ كه‌ در بين‌ دو واو قرار گيرد. در پيش‌ روي‌ مولاي ما، اناري‌ طلايي،‌ كه‌ نقش‌هاي‌ بديع‌اش‌ در ميان‌ دانه‌هاي‌ قيمتي‌ آن‌ مي‌درخشيد، بود. آن‌ را يكي‌ از روِ‌ساي‌ بصره‌ تقديم‌ كرده‌ بود.

‌در دست‌اش‌ قلمي‌ بود. تا مي‌خواست‌ بر صفحهِ‌ كاغذ، چيزي‌ بنويسد، آن‌كودك، انگشتان‌ حضرت‌ را مي‌گرفت‌ و مولاي‌ ما، آن‌ انار طلايي‌ را در پيش‌ او مي‌انداخت‌ و او را به‌ آوردن‌ آن‌ سرگرم‌ مي‌كرد تا او را از نوشتن‌ باز ندارد.

‌به‌ حضرت‌ سلام‌ كرديم. امام‌ هم‌ با ملاطفت‌ جواب‌ سلام‌ فرمود. اشاره‌ كرد تا بنشينيم. هنگامي‌ كه‌ حضرت‌ از نوشتن‌ نامه‌ فارغ‌ شد. احمد بن‌ اسحاق، انبان‌اش‌ را از زير عبايش‌ بيرون‌ آورد و در پيش‌ حضرت‌ گذاشت. حضرت، به‌ آن‌ كودك نگريست‌ و فرمود: <فرزندم! مُهر از هداياي‌ شيعيان‌ و دوستان‌ات‌ بردار.>. او گفت: <اي‌ مولاي‌ من! آيا سزاوار و جايز است‌ كه‌ دست‌ طاهر و پاك، به‌ هداياي‌ نجس‌ و اموال‌ پليدي‌ كه‌ حلال‌ و حرام‌اش‌ با هم‌ مخلوط‌ گشته، وارد شود؟>.

‌مولايم‌ به‌ احمد بن‌ اسحاق‌ فرمود: <اي‌ پسر اسحاق! آن‌ چه‌ در انبان‌ است، بيرون‌ بياور تا فرزندم‌ حلال‌ و حرام‌ آن‌ را از هم‌ جدا كند. همين‌ كه‌ احمد بن‌ اسحاق‌ نخستين‌ كيسه‌ را در آورد، آقا زاده فرمود: <اين، كيسهِ‌ فلاني‌ پسر فلان، از محلهِ‌ فلان‌ قم‌ است. شصت‌ و دو دينار در آن‌ است‌ كه‌ چهل‌ و پنج‌ دينار آن، مربوط‌ به‌ بهاي‌ فروش‌ بنايي‌ است‌ كه‌ صاحب‌اش‌ آن‌ را از پدر خود به‌ ارث‌ برده‌ و چهارده‌ دينار آن، مربوط‌ به‌ بهاي‌ نُه‌ طاق‌ پارچه‌ است‌ و سه‌ دينار آن، مربوط‌ به‌ اجارهِ‌ دكان‌ها است.>. آن‌ گاه‌ مولاي‌ ما فرمود: <فرزندم! راست‌ گفتي! اكنون‌ حرام‌ آن‌ها را به‌ اين‌ مرد نشان‌ بده.>. ايشان‌ فرمود: <وارسي‌ كن! يك‌ دينار رازي‌ كه‌ در فلان‌ تاريخ‌ ضرب‌ شده‌ و نقش‌ يك‌ روي‌ آن‌ محو شده‌ و قطعه‌ طلاي‌ آملي‌ كه‌ وزن‌ آن‌ رُبع‌ دينار است! كجا است. آن‌ را در آور... سبب‌ حرمت‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ صاحب‌ اين‌ دينارها، در فلان‌ ماه، از فلان‌ سال، يك‌ من‌ و يك‌ چارك‌ نخ‌ به‌ همسايهِ‌ بافندهِ‌ خود داد تا آن‌ را ببافد و مدّتي‌ بعد، دزدي، آن‌ نخ‌ها را ربود. آن‌ بافنده، به‌ صاحب‌اش‌ خبر داده‌ كه‌ نخ‌ها را دزد ربوده‌ است، امّا صاحب‌ نخ‌ها، وي‌ را تكذيب‌ كرد و به‌ جاي‌ آن، يك‌ من‌ و نيم‌ نخ‌ باريك‌تر، از وي‌ بازستانده‌ و از آن، جامه‌اي‌ بافت‌ كه‌ اين‌ دينار رازي‌ و آن‌ قطعه‌ طلاي‌ آملي، بهاي‌ آن‌ است.>.

‌چون‌ سركيسه‌ را باز كرد، در آن، نامه‌اي‌ بود كه‌ بر آن، نام‌ صاحب‌ آن‌ دينارها و مقدار آن‌ نوشته‌ شده‌ بود و آن‌ دينارها و آن‌ قطعه‌ طلا به‌ همان‌ نشانه‌ در آن‌ بود.

‌آن‌گاه‌ احمد بن‌ اسحاق، كيسهِ‌ ديگري‌ بيرون‌ آورد و ايشان‌ فرمود: <اين، از فلان‌ فرزند فلان، ساكن‌ فلان‌ محلّهِ‌ قم‌ است‌ و در آن، پنجاه‌ دينار است‌ كه‌ دست‌ زدن‌ به‌ آن، بر ما حلال‌ نيست.>. آن‌ حضرت‌ فرمود: <براي‌ چه؟>. فرمود: <براي‌ اين‌ كه‌ آن، از بهاي‌ گندمي‌ است‌ كه‌ صاحب‌اش‌ بر زارع‌ خود، در تقسيم‌ آن، ستم‌ كرده‌ است؛ زيرا، سهم‌ خود را با پيمانهِ‌ تمام‌ برداشته، امّا سهم‌ زارع‌ را با پيمانهِ‌ ناقص‌ داده‌ است.>. مولاي‌ ما فرمود: <فرزندم! راست‌ گفتي!>.

‌سپس‌ امام‌ حسن‌ عسكري(ع) فرمود: <اي‌ احمد بن‌ اسحاق! همهِ‌ مال‌ها را بردار و به‌ صاحبان‌شان‌ برگردان‌ و يا سفارش‌ كن‌ تا به‌ صاحبان‌اش‌ مسترد سازند كه، احتياجي‌ به‌ آن‌ها نداريم‌ و فقط‌ پارچهِ‌ آن‌ پيرزن‌ را بياور.>.

‌احمد گويد: آن‌ پارچه‌ را در جامه‌دان‌ و در خورجين‌ گذاشته‌ بودم‌ و كُلّاً آن‌ را فراموش‌ كرده‌ بودم.

‌وقتي‌ احمد بن‌ اسحاق‌ رفت‌ تا آن‌ جامه‌ را بياورد، ابومحمد (امام‌ عسكري)(ع) به‌ من‌ نظر كرد و فرمود: <اي‌ سعد! تو براي‌ چه‌ آمده‌اي؟>. عرض‌ كردم: <احمد بن‌ اسحاق، مرا تشويق‌ به‌ زيارت‌ و ديدار مولايمان‌ كرد.>. فرمود: <مسائلي‌ را كه‌ خواستي‌ بپرسي‌ چه‌ كردي؟>. عرض‌ كردم: <آقاي‌ من! همچنان‌ بلاجواب‌ مانده‌ است.>. فرمود: <از نور چشم‌ام‌ بپرس!>، و با دست‌ مبارك، اشاره‌ به‌ همان‌ آقا زاده كرد.

ايشان‌ به‌ من‌ فرمود: <از هر چه‌ مي‌خواهي، بپرس!>.

سؤ‌ال‌ نخست‌

‌به‌ حضرت‌ عرض‌ كردم: اي‌ مولاي‌ ما و اي‌ فرزند مولاي‌ ما! از ناحيهِ‌ شما، براي‌ ما روايت‌ كرده‌اند كه‌ رسول‌ خدا(ص) اختيار طلاق‌ زنان‌ خود را به‌ دست‌ امير المؤ‌منين(ع) قرار داده‌ بود، حتّي‌ روايت‌ شده‌ كه‌ علي(ع) در جنگ‌ جمل، براي‌ عايشه‌ پيغام‌ فرستاد كه‌ اسلام‌ و پيروان‌ آن‌ را گرفتار فتنهِ‌ خود كردي‌ و فرزندان‌ خود را از روي‌ ناداني‌ به‌ پرتگاه‌ نابودي‌ افكندي. اگر از اين‌ حدّت‌ و شدّت‌ دست‌ برداشته‌ و برگردي، كه‌ هيچ، و گرنه‌ تو را طلاق‌ مي‌دهم، در حالي‌ كه‌ زنان‌ رسول(ص) با وفات‌حضرت مطلّقه‌ شده‌اند.>.

‌فرمود: <طلاق‌ چيست؟>. عرض‌ كردم‌ <بازگذاشتن‌ راه‌ (اگر بخواهد شوهر كند، آزاد باشد).>. فرمود: <اگر چنان‌ چه‌ طلاق‌ آنان‌ با وفات‌ رسول‌ خدا صورت‌ مي‌گرفت، پس‌ چرا بر آنان‌ شوهر كردن‌ حلال‌ نبود؟>. عرض‌ كردم: <براي‌ آن‌ كه‌ خداوند تبارك و تعالي، ازدواج‌ را بر آنان‌ حرام‌ كرده‌ است.>. فرمود: <چرا؟ در حالي‌ كه‌ وفات‌ رسول‌ خدا راه‌ را بر آنان‌ باز گذاشته‌ است؟>. عرض‌ كردم: <اي‌ فرزند مولاي‌ من! پس‌ معناي‌ طلاقي‌ كه‌ رسول‌ خدا حكم‌ آن‌ را به‌ امير المؤ‌منين‌ واگذار كرد، چيست؟>. فرمود: <همانا، خداوند متعال، مقام‌ و شأن‌ زنان‌ رسول‌ خدا را تعظيم‌ كرد و ايشان‌ را به‌ شرف‌ مادري‌ مؤ‌منان‌ رساند. رسول‌ خدا(ص) به‌ اميرالمؤ‌منين(ع) فرمود: <اي‌ اباالحسن! اين‌ شرافت‌ تا وقتي‌ براي‌ آنان‌ باقي‌ است‌ كه‌ به‌ اطاعت‌ خدا مشغول‌ باشند. هر كدام‌ از آنان، اگر پس‌ از من، خدا را نافرماني‌ كند، و عليه‌ تو خروج‌ كنند، از ميان‌ زنان‌ من‌ او را جدا كن‌ و او را از شرافت‌ مادري‌ مؤ‌منان‌ ساقط‌ گردان>.

سؤ‌ال‌ دوم‌

‌عرض‌ كردم: <معناي‌ <فاحشه‌ مبيّنه> كه‌ اگر زن‌ در زمان‌ عدّه‌ مرتكب‌ آن‌ شود، مرد مي‌تواند او را از خانه‌ اخراج‌ كند، چيست؟>

‌فرمود: <مقصود از "فاحشهِ‌ مبيّنه"، مساحقه‌ است‌ و نه‌ زنا؛ زيرا، اگر زني‌ زنا كند و حدّ بر وي جاري‌ شود، مردي‌ كه‌ مي‌خواسته‌ با او ازدواج‌ كند، نبايد به‌ خاطر اجراي‌ حدّ، از ازدواج‌ با او امتناع‌ ورزد، امّا اگر مساحقه‌ كند، بايد او را سنگسار كرد و سنگسار كردن‌ براي‌ زن، ذلّت‌ و خواري‌ است‌ و كسي‌ را كه‌ خداوند دستور سنگسار كردن‌اش‌ را دهد، او را خوار ساخته‌ است‌ و هر كس‌ را خدا خوار سازد، او را از خود دور ساخته‌ است. لذا كسي‌ نمي‌تواند به‌ او نزديك‌ شود.>.

سؤ‌ال‌ سوم‌

‌عرض‌ كردم: <يا بن‌ رسول‌ اللّه! معناي‌ فرمان‌ خداوند به‌ پيامبرش‌ حضرت‌ موسي(ع) كه‌ فرمود: <فَاخلَع نَعلَيكَ اِنّكَ بِالوادِ المُقدسِ طُوي>3 چيست؟ فقهاي‌ فريقين، مي‌پندارند كه‌ نعلين‌ حضرت‌ موسي، از پوست‌ مردار بوده‌ است>.

‌حضرت‌ فرمود: <هر كس‌ اين‌ چنين‌ گويد، به‌ موسي(ع) افترا بسته‌ است‌ و او را در نبوّت‌ خود نادان‌ شمرده‌ است. چون، مطلب‌ از دو حال‌ بيرون‌ نيست: يا نماز خواندن‌ موسي با آن‌ نعلين، جايز بوده‌ يا جايز نبوده‌ است‌ اگر نمازش‌ صحيح‌ بوده، پوشيدن‌ آن‌ كفش‌ در آن‌ بقعه‌ زمين‌ هم‌ براي‌ او جايز بوده‌ است؛ زيرا، هر قدر آن‌ بقعه‌ و زمين‌ مقدّس‌ پاك‌ باشد، مقدّس‌تر و پاك‌تر از نماز نيست. اگر نماز خواندن‌ موسي(ع) با آن‌ نعلين‌ جايز نبوده، ايراد به‌ موسي(ع) وارد مي‌شود كه‌ حلال‌ و حرام‌ خدا را نمي‌دانسته‌ است‌ و از آن‌چه‌ نماز با آن‌ جايز است‌ و آن‌ چه‌ جايز نيست، اطّلاع‌ نداشته‌ است. و اين‌ نسبت‌ به‌ پيغمبر خدا، كفر است.>.

‌عرض‌ كردم: <آقاي‌ من! پس‌ تأ‌ويل‌ آن‌ چيست؟>. فرمود: <موسي(ع) در وادي‌ مقدّس، با پروردگار خود مناجات‌ كرد و گفت: بارالها! من، خالصانه، تو را دوست‌ دارم‌ و از هر چه‌ غير تو است، دل‌ شسته‌ام، با آن‌ كه‌ اهل‌ خود را بسيار دوست‌ مي‌داشت. خداي‌ تعالي‌ به‌ او فرمود: نعلين‌ خود را به‌ در آر؛ يعني، اگر مرا خالصانه‌ دوست‌ داري‌ و از هر چه‌ غير من‌ است، دل‌ شسته‌اي، قلب‌ات‌ را از محبّت‌ اهل‌ خود تهي‌ ساز.>.

سؤ‌ال‌ چهارم‌

‌عرض‌ كردم: <يا بن‌ رسول‌ الله! تأ‌ويل‌ <كهيعص> چيست؟>.

حضرت فرمود: <اين‌ حروف، از اخبار غيبي‌ است‌ كه‌ خداوند، بنده‌اش‌ زكريّا را از آن‌ مطلع‌ كرد و بعد از آن، داستان‌ آن‌ را به‌ حضرت‌ محمد(ص) باز گفته‌ است. داستان‌ آن، به‌ اين‌ قرار است‌ كه‌ زكريّا، از پروردگارش‌ درخواست‌ كرد كه‌ اسماي‌ خمسه‌ (پنج‌ تن) را به‌ او بياموزد، خداي‌ تعالي، جبرييل‌ را بر او فرو فرستاد و آن‌ نام‌ها را به‌ او تعليم‌ داد. زكريّا، هر وقت‌ محمد(ص) و علي‌(ع) و فاطمه(س) و حسن‌(ع) را ياد مي‌كرد، اندوه‌اش‌ برطرف‌ مي‌شد و گرفتاري‌اش‌ زايل‌ مي‌گشت، ولي‌ همين‌ كه‌ حسين‌ را ياد مي‌كرد، بغض‌ و غصّه، گلويش‌ را مي‌گرفت‌ و چندان‌ مي‌گريست‌ كه‌ گلويش‌ مي‌گرفت‌ و نفس‌اش‌ قطع‌ مي‌شد.

‌روزي‌ گفت: "بارالها! چرا وقتي‌ آن‌ چهار نفر را ياد مي‌كنم، غم‌ و غصه‌هايم‌ تسكين‌ مي‌يابد، ولي‌ وقتي‌ حسين‌ را ياد مي‌كنم، اشك‌ام‌ جاري‌ مي‌شود و ناله‌ام‌ بلند مي‌شود؟" خداي‌ تعالي، او را از اين‌ داستان‌ آگاه‌ كرد و فرمود: "كاف، اسم‌ كربلا است‌ و هاء، رمز هلاك‌ عترت‌ است، و ياء، نام‌ يزيد ظالم‌ بر حسين(ع) است، و عين، اشاره‌ به‌ عطش، و صاد، نشان‌ صبر آن‌ حضرت‌ بر اين‌ بلاها است.".

‌چون‌ زكريا، اين‌ مطلب‌ را شنيد، تا سه‌ روز از مسجدش‌ خارج‌ نشد و مانع‌ شد كه‌ مردم‌ نزد او بيايند. در اين‌ مدّت، مرتّب‌ گريه‌ و زاري‌ مي‌كرد و نوحهِ‌ او چنين‌ بود: "بارالها! از مصيبتي‌ كه‌ براي‌ فرزند بهترين‌ خلايق‌ خود تقدير كرده‌اي، دردمندم. خدايا! آيا اين‌ مصيبت‌ بر آستان‌اش‌ فرو مي‌آيد؟ آيا جامهِ‌ اين‌ مصيبت‌ را بر تن‌ علي‌ و فاطمه‌ مي‌پوشاني؟ آيا غم‌ و اندوه‌ آن‌ را به‌ دل‌ آنان‌ مي‌اندازي؟".

‌بعد از آن‌ مي‌گفت: <بارالها: فرزندي‌ به‌ من‌ عطا كن‌ تا در پيري، چشم‌ام‌ به‌ او روشن‌ گردد و او را وارث‌ و جانشين‌ من‌ كن‌ و منزلت‌ او را در نزد من، مانند منزلت‌ حسين‌ قرار بده‌ و چون‌ او را به‌ من‌ ارزاني‌ داشتي، مرا شيفتهِ، او گردان. آن‌ گاه‌ مرا دردمند او كن، همچنان‌ كه‌ حبيب‌ات‌ محمد را دردمند فرزندش‌ مي‌سازي.>

‌خداوند، يحيي را به‌ او داد و او را دردمند وي‌ ساخت. مدّت‌ حمل‌ يحيي، شش‌ماه‌ بود. مدّت‌ حمل‌ حسين(ع) نيز چنين‌ بود. اين، خود، داستاني‌ طولاني‌ دارد.

سؤ‌ال‌ پنجم‌

‌عرض‌ كردم: <اي‌ مولاي‌ من! مردم، از برگزيدن‌ امام‌ براي‌ خودشان، ممنوع‌ شده‌اند. علّت‌ منع‌ چيست؟>.

حضرت‌ فرمود: <امام‌ مصلح‌ برگزينند و يا امام‌ مفسد؟>. عرض‌ كردم: <امام‌ مصلح.>. فرمود: <آيا امكان‌ دارد كه‌ مردم‌ به‌ نظر خود، امام‌ مصلحي‌ انتخاب‌ كنند، ولي‌ در واقع، مفسد باشد؟>. عرض‌ كردم: <آري؟>. فرمود: <علّت، همين‌ است‌ و اكنون‌ براي‌ تو دليلي‌ بياورم‌ كه‌ عقل‌ات‌ آن‌ را بپذيرد.>.

‌فرمود: <پيامبران‌ الهي‌ كه‌ خداوند متعال‌ آنان‌ را برگزيد و كتاب‌هاي‌ آسماني‌ بر آنان‌ نازل‌ كرد و ايشان‌ را به‌ وحي‌ و عصمت‌ مؤ‌يّد ساخت‌ تا پيشوايان‌ امّت‌ها باشند و مانند موسي و عيسي كه‌ سرآمد مردم‌ عصر خود بودند و در برگزيدن‌ و انتخاب‌ كردن، شايسته‌ترند، عقل‌شان‌ بيش‌تر و علم‌شان‌ كامل‌تر، آيا ممكن‌ است‌ منافق‌ را به‌ جاي‌ مؤ‌من‌ برگزينند؟>. عرض‌ كردم: <نه.>. فرمود: <اين‌ موسي كليم‌الله‌ است‌ كه‌ با وفور عقل‌ و كمال‌ علم‌ و نزول‌ وحي‌ بر او، از اعيان‌ قوم‌ و بزرگان‌ لشكر خود، براي‌ ميقات‌ پروردگارش، هفتاد مرد را برگزيد و در ايمان‌ و اخلاص‌ آنان‌ هيچ‌ گونه‌ شك‌ و ترديدي‌ نداشت، امّا منافقان‌ را برگزيده‌ بود. خداوند متعال‌ مي‌فرمايد( :وَاختارَ مُوسي قَومَهُ سَبعينَ رَجُلاً لِميقاتِنا 4)تا آن‌ جا كه‌ مي‌فرمايد( :لَن نَؤ‌مِنَ لَكَ حَتّي‌ نَرَي‌ اللّهَ جَهرَه`ً)5( فَاَخَذَتهُمُ الصّاعِقَهُ بِظُلمِهِم6) وقتي‌ مي‌بينيم‌ كه‌ خداوند، كسي‌ را كه‌ براي‌ پيامبري‌ برگزيده، اشخاص‌ مفسد را به‌ گمان‌ اين‌ كه‌ افرادي‌ صالح‌اند، انتخاب‌ كرد، هر آينه، يقين‌ پيدا مي‌كنيم‌ كه‌ تعيين‌ و اختيار امام، سزاوار كسي‌ جز ذات‌ اقدس‌ الهي‌ كه‌ از مخفيات‌ دل‌ها و ضمائر و سرائر مردم‌ آگاه‌ است، نيست. وقتي‌ پيغمبر برگزيدهِ‌ خدا، در مقام‌ انتخاب‌ افراد، غير صالح را انتخاب مي‌كند، به‌ اعتقاد اين‌ كه‌ اهل‌ صلاح‌اند، اختيار و تعيين‌ مهاجران‌ و انصار هم‌ هيچ‌ ارزشي‌ ندارد.

مسئلهِ‌ حديث‌ غار

‌سپس‌ مولايمان‌ فرمود: <اي‌ سعد! خصم‌ تو گويد: رسول‌ خدا(ص) هنگام‌ مهاجرت، برگزيدهِ‌ اين‌ امّت‌ (ابوبكر) را همراه‌ خود به‌ غار برد؛ چون، مي‌دانست‌ كه‌ خلافت، با او است‌ و امور تأ‌ويل‌ با اوست‌ و زمام‌ امور امّت‌ به‌ دست‌ او خواهد افتاد و او در ايجاد اتّحاد و سدّ خلل‌(يعني بستن راه‌هاي نفوذ دشمن) و ا قامهِ‌ حدود و اعزام‌ لشكر براي‌ فتح‌ بلاد كفر و شرك، معتمد است. همان‌ طوري‌ كه‌ پيامبر، به‌ نبّوت‌ خود دل‌سوز بود و اهمّيّت‌ مي‌داد، براي‌ منصب‌ جانشيني‌ خودهم‌ اهمّيّت‌ مي‌داد؛ زيرا، هر گاه‌ كسي‌ در جايي‌ پنهان‌ مي‌شود و يا از كسي‌ فرار مي‌كند، قصدش‌ جلب‌ مساعدت‌ و ياري‌ ديگران‌ نيست‌ تا او را ياري‌ دهد و لذا در بستر خود، علي‌ را خوابانيد، چون‌ به‌ گرفتار شدن‌ و كشته‌ شدن‌ او اعتنايي‌ نداشت، و با او همسفر نشد، زيرا بردن‌ او، برايش‌ سنگين‌ و دشوار بود. و از طرفي‌ مي‌دانست‌ كه‌ اگر علي(ع) كشته‌ شود، مشكلي‌ نيست‌ و ديگري‌ را به‌ جاي‌ وي‌ نصب‌ مي‌كند تا در كارهاي‌ مشكل، جاي‌ علي(ع) را پر كند و كارهاي‌ او را انجام‌ دهد.>.

‌امام‌ فرمود: <پس‌ چرا ادعاي‌ او را اين‌ چنين‌ نقض‌ نكردي‌ كه‌ آيا رسول‌ خدا(ع) - به‌ زعم‌ شما - نفرموده‌ كه‌ مدّت‌ خلافت‌ بعد از من، سي‌سال‌ است‌ و اين‌ مدّت‌ را موقوف‌ و بسته‌ به‌ عُمر اين‌ چهار نفر كرد كه‌ به‌ اعتقاد شما خلفاي‌ راشدين‌ هستند؟ اگر اين‌ را مي‌گفتي، ناگزير از اين‌ بود كه‌ بگويد: آري.>.‌فرمود: <پس‌ در اين‌ صورت‌ به‌ او مي‌گفتي:<آيا همان‌ گونه‌ كه‌ رسول‌ خدا مي‌دانست‌ كه‌ خليفهِ‌ پس‌ از وي، ابوبكر است‌ آيا نمي‌دانست‌ كه‌ پس‌ از ابوبكر، عمر و پس‌ از عمر، عثمان‌ و پس‌ از عثمان، علي‌ خليفه‌ خواهد بود؟>. و باز او، راهي‌ جز تصديق‌ تو نداشت‌ و مي‌گفت: آري. آن‌ گاه‌ به‌ او مي‌گفتي: " بنابراين، بر رسول‌ خدا واجب‌ بود كه‌ همهِ‌ آنان‌ (چهار نفر) را به‌ ترتيب، با خود به‌ غار ببرد و به‌ آنان‌ شفقت‌ كند و دل‌ بسوزاند و بر جان‌شان‌ بترسد همان‌ گونه‌ كه‌ براي‌ ابوبكر دل‌سوز بود و بر جان‌ او مي‌هراسيد. حضرت، به‌ واسطهِ‌ ترك‌ آن‌ سه‌ و تخصيص‌ ملاطفت‌اش‌ به‌ ابوبكر، آن‌ سه‌ تن‌ را سبك‌ و كم‌ اهميت‌ كرد.

سبب ‌اسلام‌ آوردن‌ بعضي از صحابه‌

‌وقتي‌ ناصبي‌ مزبور پرسيد: آيا اسلام‌ آوردن‌ صديق‌ (ابوبكر) و فاروق‌ (عمر) به‌ ميل‌ و رغبت‌ بوده‌ و يا به‌ اكراه‌ و اجبار؟ چرا به‌ وي‌ نگفتي: " اسلام‌ آن‌ دو، از روي‌ طمع‌ بوده‌ است؛ زيرا، آن‌ دو با يهود مجالست‌ مي‌كردند و اخبار تورات‌ و ساير كتاب‌هايي‌ را كه‌ از پيش‌بيني‌هاي‌ هر زمان‌ تا ظهور حضرت‌ محمّد(ص) و پايان‌ كار او خبر مي‌داد، از آنان‌ مي‌گرفتند و يهود گفته‌ بودند: محمد(ص) بر عرب‌ مسلّط‌ مي‌گردد، چنان‌ كه‌ <بُخت‌ نصر> بر بني‌ اسراييل‌ مسلّط‌ گشت‌ و از پيروزي‌ او بر عرب‌ گريزي‌ نيست، همچنان‌ كه‌ از پيروزي‌ بخت‌ نصر بر بني‌ اسراييل‌ گريزي‌ نبود، جز آن‌ كه‌ او در ادعاي‌ نبوت‌ خود دروغگو بود. پس‌ آن‌ دو هم‌ به‌ نزد پيغمبر آمدند و او را در امر گواهي‌ گرفتن‌ مردم‌ به‌ گفتن‌ و در اداي‌ شهادت‌ لا اله‌ الاّ اللّه‌ مساعدت‌ و همراهي‌ كردند، به‌ طمع‌ اين‌ كه‌ بعد از بالا گرفتن‌ كار حضرت‌ و استقرار و پايدار شدن‌ امورش، هر يك، از جانب‌ حضرت‌اش‌ به‌ حكومت‌ شهري‌ برسند، ولي‌ همين‌ كه‌ از رسيدن‌ به‌ اين‌ مقصد، نااميد و مأ‌يوس‌ گشتند، نقاب‌ بر چهره‌ كشيدند و با عدّه‌اي‌ از منافقان‌ امثال‌ خود، از عقبه‌ بالا رفتند كه‌ پيامبر اكرم(ص) را بكشند، امّا خداوند متعال، نيرنگ‌ ايشان‌ را برطرف‌ كرد. آنان، در حالي‌ كه‌ خشمگين‌ بودند، برگشتند و خيري‌ به‌ آنان‌ نرسيد، همچنان‌ كه‌ طلحه‌ و زبير به‌ نزد علي(ع) آمدند و با او به‌ طمع‌ آن‌ كه‌ هر كدام‌ به‌ حكومت‌ شهري‌ برسند بيعت‌ كردند و چون‌ مأ‌يوس‌ شدند، بيعت‌ خود را شكستند و عليه‌ او خروج‌ كردند و خداوند هر يك‌ از آن‌ دو را به‌ سرنوشت‌ ساير بيعت‌شكنان‌ مبتلا كرد و به‌ خاك‌ افكند و هلاك‌ كرد.>

جامهِ‌ پيرزن‌ سجّادهِ‌ امام‌

‌سعد گويد: سپس‌ مولايمان‌ حسن‌ بن‌ علي‌ هادي(ع) با آن‌ آقا زاده به‌ نماز برخاستند. من‌ نيز در جست‌ جوي‌ احمد بن‌ اسحاق‌ بر آمدم. او، گريان‌ به‌ استقبال‌ من‌ آمد. گفتم: <چرا تأ‌خير كردي؟ و چرا گريه‌ مي‌كني؟>. گفت: <آن‌ جامه‌اي‌ را كه‌ مولايم‌ درخواست‌ فرمود، گم‌ كرده‌ام.>. گفتم: <چيزي‌ بر تو نيست. برو ماجرا را به‌ حضرت‌ عرض‌ كن.>.

‌او، شتابان، به‌ خدمت‌ حضرت‌ رفت‌ و با لبخند برگشت، در حالي‌ كه‌ بر محمد و آل‌ محمد صلوات‌ مي‌فرستاد. گفتم: <چه‌ خبر؟>. گفت: <آن‌ جامه‌ را ديدم‌ كه‌ زير پاي‌ مولايم‌ گسترده‌ بود و روي‌ آن‌ نماز مي‌خواند.>.

‌سعد گويد: خدا را سپاس‌ گفتيم. بعد از آن، تا چند روز به‌ منزل‌ مولايمان‌ مي‌رفتيم‌ و آن‌ آقازاده‌ را نزد او نمي‌ديديم.

وداع‌ با حضرت‌

‌روز خداحافظي‌ فرا رسيد. با احمد بن‌ اسحاق‌ و دو تن‌ از پير مردان‌ همشهري‌ خود، به‌ خدمت‌ حضرت‌ مشرّف‌ شديم. احمد ابن‌ اسحاق، در پيش‌ روي‌ آن‌ حضرت‌ ايستاد و عرض‌ كرد: <اي‌ فرزند رسول‌ خدا! هنگام‌ كوچ‌ فرا رسيده‌ و محنت‌ و اندوه‌ جدايي‌ شدّت‌ گرفته‌ است. از خداي‌ تعالي‌ مسئلت‌ مي‌كنيم‌ كه‌ بر جدّت‌ محمد مصطفي(ص) و پدرت‌ علي‌ مرتضي(ع) و مادرت‌ سيده` النساء و بر عمو و پدرت‌ - آن‌ دو سرور جوانان‌ اهل‌ بهشت‌ - و پدران‌ات‌ كه‌ ائمهِ‌ طاهر هستند، درود بفرستد و بر شما و فرزند شما، درود بفرستد. اميدواريم‌ كه‌ خداي‌ تعالي، مقام‌ شما را بالا برد و دشمن‌تان‌ را سركوب‌ كند، و اين‌ ملاقات‌ را آخرين‌ ملاقات‌ و آخرين‌ ديدار، قرار ندهد.>.

‌راوي‌ گويد: وقتي‌ احمد بن‌ اسحاق‌ اين‌ كلمات‌ را بيان‌ كرد، مولاي‌ ما گريست‌. آن‌ گاه‌ فرمود: <اي‌ پسر اسحاق! خود را در دعا به‌ تكلّف‌ مينداز و افراط‌ مكن‌ كه‌ تو در اين‌ سفرت، به‌ ملاقات‌ خدا نايل‌ مي‌شوي.>. احمد بن‌ اسحاق، با شنيدن‌ اين‌ سخن، بيهوش‌ بر زمين‌ افتاد. وقتي‌ به‌ هوش‌ آمد، عرض‌ كرد: <شما را به‌ خدا و به‌ حرمت‌ جدّتان‌ قسم‌ مي‌دهم‌ كه‌ مرا مفتخر فرماييد. به‌ پارچه‌اي‌ كه‌ آن‌ را كفن‌ خود سازم.>. مولاي‌ ما، دست‌ به‌ زير بساط‌ برد و سيزده‌ درهم‌ بيرون‌ آورد و فرمود: <اين‌ را بگير و جز اين‌ را براي‌ خودت‌ خرج‌ نخواهي‌ كرد و آن‌ چه‌ را خواستي، از دست‌ نخواهي‌ داد. (كفني‌ كه‌ از ما درخواست‌ كردي، به‌ تو خواهد رسيد)؛ زيرا هرگز، خداوند تبارك و تعالي، پاداش‌ نيكوكاران‌ را ضايع‌ نمي‌گرداند.>.

‌سعد گويد: در بازگشت‌ از محضر مولاي‌مان، سه‌ فرسخ‌ مانده‌ به‌ شهر <حلوان>، احمد بن‌ اسحاق‌ تب‌ كرد و سخت‌ مريض‌ شد، به‌ طوري‌ كه‌ از حيات‌ و بهبودي‌ خود مأ‌يوس‌ گشت. چون‌ به‌ حلوان‌ وارد شديم، در يكي‌ از كاروانسراهاي‌ آن‌ فرود آمديم. احمد بن‌ اسحاق، يكي‌ از همشهريان‌ خود را كه‌ در آن‌ جا ساكن‌ بود، طلبيد. به‌ او گفت: <امشب، از نزدم‌ پراكنده‌ شويد و مرا تنها بگذاريد.>. ما هم‌ از او دور شديم‌ و هر كدام‌ به‌ خواب‌ گاه‌ خود برگشتيم.

‌سعد گويد: نزديك‌ صبح، دستي‌ مرا تكان‌ داد. چشم‌ گشودم. به‌ ناگاه‌ ديدم‌ <كافور> - خدمتكار مولاي‌مان‌ ابومحمد(ع) است‌ - و مي‌گويد: <خدا، در اين‌ مصيبت، به‌ شما جزاي‌ خير دهد و مصيبت‌ شما را به‌ نيكي‌ جبران‌ كند. ما، از غسل‌ و تكفين‌ دوست‌ شما فارغ‌ شديم. برخيزيد و او را دفن‌ كنيد كه‌ او نزد آقاي‌ شما از همه‌ گرامي‌تر بود.>.

‌آن‌ گاه‌ از ديدگان‌ ما نهان‌ شد و ما با گريه‌ و ناله‌ بر بالين‌ او حاضر شديم‌ و حق‌ او را ادا كرديم‌ و از كار دفن‌ او فارغ‌ شديم. خدايش‌ رحمت‌ كند.7

بخش‌ دوم‌ - اسناد و كتاب‌هايي‌ كه‌ اين‌ حديث‌ را نقل‌ كرده‌اند

‌ظاهراً، اين‌ روايت، به‌ دو طريق‌ ذكر شده‌ است:

‌طريق‌ يكم: طريقي‌ است‌ كه‌ مرحوم‌ شيخ‌ صدوق‌ در كتاب‌ كمال‌ الدين‌ وتمام‌ النعمه؛ با پنج‌ واسطه، از سعد بن‌ عبدالله‌ قمي‌ نقل‌ كرده‌ است:

<حدثَنا محمدُ بنُ عليٍّ بن‌ مُحَمدِ بنِ حاتَم‌ النّوفَلِيُّ اَلمَعروفُ بالكرمانِيّ، قالَ: حَدثَنا ا‌بوالعبّاسِ ا‌حمَدُ بنُ عيسي الوَشّاءُ البَغدادِيُّ، قال: حَدثَنا ا‌حمَدُ بن طاهِرٍ القُمٍّيِ، قال: حدّثَنا مُحمدُ بنُ بَحرِ بنِ سَهلٍ الشيبانِيُّ، قال: حَدثَنا ا‌حمَدُ بنُ مَسرورٍ، عَن‌ سَعدِ بنِ عَبدِاللّهِ القُمٍّيٍّ، قال:...>8

‌طريق‌ دوم: طريقي‌ است‌ كه‌ مرحوم‌ طبري‌ در كتاب‌ دلائل‌ الاِمامه`، با سه‌ واسطه‌ از سعد بن‌ عبدالله‌ قمي‌ نقل‌ كرده‌ است:

‌ا‌خبرني ا‌بوالقاسم‌ عبدالباقي بن‌ يزداد بن‌ عبدالله‌ البزّاز، قال: حَدثنا ا‌بومحمّد عبداللّه‌ بن‌ محمّد الثعالبي، قرائه`ً في يوم‌ الجمعه` مستهل‌ رجب‌ سنه` سبعين‌ و ثلاث مائه`، قال: ا‌خبرنا ا‌بو علي ا‌حمد بن‌ محمّد بن‌ يحيي‌ العطار عن‌ سعد بن‌ عبداللّه‌ بن‌ خلف‌ القمي، قال:...9

‌بنابراين، سعد بن‌ عبدالله، اين‌ جريان‌ را حدّاقل‌ براي‌ دو نفر نقل‌ كرده‌ است. يكي‌ براي‌ احمد بن‌ محمد بن‌ يحيي‌ عطّار و ديگري‌ هم‌ احمد بن‌ مسرور.

‌اين‌ روايت، تنها يك‌ داستان‌ مانند داستان‌ جزيرهِ‌ خضراء10 نيست‌ كه‌ علامهِ‌ مجلسي‌ به‌ جهت‌ اين‌ كه‌ همهِ‌ جوانب‌ و قضايا را در رابطه‌ با ديدار حضرت‌ در زمان‌ غيبت‌ كبرا مطرح‌ كرده‌ باشد، آن‌ را نقل‌ كند، بلكه‌ اين‌ روايت‌ مسند است‌ و طريق‌ دارد، لكن‌ بعضي‌ از نكات‌اش، با برخي‌ از مباني، طبق‌ پاره‌اي‌ از انظار، موافق‌ نيست‌ كه‌ بايد حل‌ بشود.

‌به‌ هر حال، اين‌ روايت، مورد اعتناي‌ بزرگان‌ از قدما و متأ‌خران‌ واقع ‌شده و آن‌ را در كتابهاي‌ خود آورده‌اند كه‌ به‌ قرار زير است:

?? - شيخ‌ صدوق‌ در كتاب‌ كمال‌ الدين، ج‌ 2، ص‌ 454، باب‌ 43 به‌ سند خود از سعد اشعري‌ نقل‌ كرده‌ است‌ است؛

?? - مرحوم‌ طبري‌ در كتاب‌ دلائل‌ الاِ‌مامه`، 274، به‌ سند خود، از سعد اشعري‌ نقل‌ كرده‌ است؛?? - ابومنصور طبرسي، در كتاب‌ الاحتجاج، اين‌ حديث‌ را به‌ طور مرسل، با تفاوتهايي‌ آورده‌ است.11 او در مقدمهِ‌ احتجاج‌ مي‌فرمايد: <بسياري‌ از رواياتي‌ را كه‌ اين‌ جا آورديم، بدون‌ سند نقل‌ مي‌كنيم، به‌ لحاظ‌ اين‌ كه‌ يا اجماع‌ بر آن‌ قائم‌ است‌ و يا موافق‌ با ادلهِ‌ عقلي‌ است‌ و يا جزء احاديث‌ مشهور بين‌ خاصه‌ و عامه، در كتاب‌هاي‌ تاريخي‌ و غيره‌ است.>؛ يعني، چون‌ اعتماد به‌ روايت‌ داشته، سندش‌ را حذف‌ كرده‌ است.

‌اين‌ تعبير، نوعي‌ توثيق‌ و پذيرش‌ روايت‌ است. و بزرگاني، همچون‌ علي‌ بن‌ ابراهيم‌ قمي و جعفر بن‌ محمد بن‌ موسي‌ بن‌ قولويه‌ و نيز احمد بن‌ علي‌ بن‌ احمد نجاشي‌ و ديگران، توثيقات‌ عامي‌ دارند كه‌ مورد پذيرش‌ عالمان‌ و فقيهان‌ ديني‌ است‌ و اين‌ گونه‌ توثيقات‌ عام، انحلالي‌ بوده‌ و برگشت‌اش‌ به‌ توثيق‌ خاص‌ است.

‌پس، مرحوم‌ طبرسي، گويا، همهِ‌ روايات‌ اين‌ كتاب‌ را پذيرفته، مگر روايات‌ تفسير منسوب‌ به‌ امام‌ حسن‌ عسكري(ع) را. لذا سندشان‌ را مي‌نويسد تا مسئوليّت‌ آن‌ به‌ عهدهِ‌ راوي‌ باشد.

‌بنابراين، ايشان، حديث‌ سعد را بدون‌ سند آورده، به‌ آن‌ اعتنا كرده‌ و توجّه‌ خاصي‌ داشته‌ است.

- علي‌ بن‌ حمزه‌ طوسي‌، از علماء قرن‌ ششم‌ و صاحب‌ كتاب‌هايي‌ مانند الوسيله، الواسطه اين‌ شخصيت‌ بزرگ، در كتاب‌ الثاقب‌ في‌ المناقب، حديث‌ سعد را به‌ صورت‌ مرسل‌ از سعد نقل‌ مي‌كند.12

- سعيد بن‌ هبه` الله‌ راوندي، نخستين‌ كسي‌ كه‌ بر نهج‌ البلاغه‌ شرح‌ نوشته‌ است، او، در كتاب‌ الخرائج، اين‌ قضيهِ‌ را مختصراً از سعد نقل‌ كرده‌ است.13 اينان، از قدما بوده‌اند و از كتابي‌ نقل‌ نمي‌كنند و ظاهراً، خودشان‌ طريقي‌ دارند.

- سيّد شرف‌ الدين‌ علي‌ حسيني‌ استرآبادي‌ نجفي، از علماي‌ قرن‌ دهم، در كتاب‌ <تأ‌ويل‌ الايات‌ الظاهره` في‌ فضائل‌ العتره` الطّاهره`>، از كتاب‌ احتجاج، طبرسي، مختصراً نقل‌ مي‌كند.14 با اين‌ كه‌ قبل‌ از احتجاج، دو كتاب‌ ديگر به‌ نام‌هاي‌ كمال‌ الدين‌ و تمام‌ النعمه‌ و نيز دلائل‌ الاِمامه‌ بوده، لكن‌ از احتجاج‌ نقل‌ كرده‌ است. اين‌ كار او، شايد به‌ خاطر همان‌ توثيقي‌ بوده‌ كه‌ طبرسي‌ در مقدمه‌ بدان‌ اشاره‌ كرده‌ است.

- ابو محمّد حسن‌ بن‌ محمد ديلمي‌ (از علماي‌ قرن‌ هشتم)، در كتاب‌ ارشاد القلوب، از ابن‌ بابويه، حديث‌ مزبور را مختصراً نقل‌ مي‌كند15، ولي‌ مشخّص‌ نمي‌كند كه‌ از كدام‌ كتاب‌ شيخ‌ صدوق‌ آن‌ را مرقوم‌ داشته‌ است، هر چند ظاهراً از كمال‌ الدين‌ نقل‌ كرده‌ است. و يا اينكه خود طريقي به ابن بابويه داشته است!

- سيّدعلي‌ نيلي‌ نجفي‌ (از علماي‌ قرن‌ نهم) در كتاب‌ منتخب‌ الا‌نوار المضيئه`، با كمي‌ تفاوت، از ابن‌ بابويه‌ نقل‌ مي‌كند.16

- حر عاملي‌ (متوفي‌ 1104 ه) در كتاب‌ اثبات‌ الهداه` بالنصوص‌ والمعجزات، در چهار جا، حديث‌ مذكور را نقل‌ مي‌كند: در دو جا از كتاب‌ كمال‌ الدين17 و در دو جا از كتاب‌ خرائج18.

‌نيز در كتاب‌ وسائل‌ الشيعه`19، جلد 13، قسمتي‌ از اين‌ قضيه‌ را از كتاب‌ كمال‌ الدين‌ نقل‌ مي‌كند.

‌همچنان‌ كه‌ مستحضريد، اعتبار وسائل‌ الشيعه، به‌ مراتب، بالاتر از اثبات‌ الهداه` است‌ و بعضي‌ از علما به‌ سند روايات‌اش‌ نگاه‌ نمي‌كردند، بلكه‌ اعتقاد داشتند كه‌ افراد ناتوان‌ از بحث‌هاي‌ متني و دلا‌لي، به‌ سراغ‌ بحث‌هاي‌ سندي‌ مي‌روند.

‌البته‌ از نظر ما، اين‌ مطلب‌ مورد تأ‌مّل‌ است‌ و بايد اسناد نيز مورد بررسي‌ قرار گيرد.

- سيد هاشم‌ بحراني‌ (متوفاي‌ 1107 ه) در چند جا از تأ‌ليفات‌ خود، حديث‌ سعد را متذكّر مي‌شود. او، در دو جا از كتاب‌ حليه` الا‌برار آن‌ را ميآورد يكي‌ از آن‌ دو را مي‌فرمايد، از ابن‌ بابويه‌ نقل‌ مي‌كنم20، ولي‌ كتاب‌اش‌ را ذكر نمي‌كند، و در جاي ديگري‌ تصريح‌ مي‌كند كه‌ از مسند فاطمه21 - ظاهراً، همان دلائل‌ الامامهِ‌ طبري است، چنان‌ كه‌ مرحوم‌ آقا بزرگ‌ طهراني‌ بدان‌ اشاره‌ كرده‌اند22 - روايت‌ مي‌كنم.

‌نيز در سه‌ جا از كتاب‌ مدينه` المعاجز، حديث‌ شريف‌ را نقل‌ مي‌كند: يكي‌ را از كمال‌ الدين23، دومي‌ از دلائل‌ الاِمامه‌ طبري24، و سومي‌ را از خرائج‌ راوندي25 يادآور مي‌شود.

‌نيز قضيهِ‌ سعد را در كتاب‌ تبصره` الولي‌ از ابن‌ بابويه26 و در كتاب‌ تفسير برهان، از كمال‌ الدين27.

- علامهِ‌ مجلسي‌ (متوفاي‌ 1111 ه) در پنج‌ جا از بحار الانوار حديث‌ مذكور را نقل‌ مي‌كند: در دو جا از كمال‌ الدين28 و در سه‌ جا از احتجاج29 آورده است. در جلد 52، ص‌ 78 تحقيقي‌ دارد كه‌ در بخش‌ بعدي‌ به‌ آن‌ اشاره‌ خواهد شد.

- عبدعلي‌ بن‌ جمعه‌ عروسي‌ حويزي‌ (متوفاي‌ 1112) در دو جا از كتاب‌ تفسير نورالثّقلين30 از كتاب‌ كمال‌ الدين، بعضي‌ از فقرات‌ حديث‌ را متذكر شده‌ است.

‌تا اين‌ جا، مصادر و منابع، همه، از علماي‌ شيعه‌ است. ما، از اهل‌ تسنن، كسي‌ را پيدا نكرديم‌ كه‌ اين‌ روايت‌ را نقل‌ كرده‌ باشد، مگر قندوزي‌ (متوفاي‌ 1294 ه) در كتاب‌ ينابيع‌ الموده`31. او، قسمتي‌ از حديث‌ را ذكر كرده‌ است.

‌بنابراين‌ به‌ روايت‌ مذكور، اعتنا شده‌ و ما نمي‌توانيم‌ به‌ آساني‌ آن‌ را كنار بگذريم‌ و ناديده‌ بگيريم، بلكه‌ بايد جوانب‌ آن‌ را بررسي‌ كنيم.

بخش‌ سوم‌ - نقد و بررسي‌ سندي‌ و دلالي‌

‌چنان‌ كه‌ عرض‌ شد، خبر مذكور، شامل‌ مطالب‌ مختلف‌ و با اهمّيّتي‌ است‌ و علما و شخصيّت‌هاي‌ بزرگ‌ ديني، به‌ آن‌ اعتنا كرده‌اند، لكن‌ شبهات‌ و اشكالاتي‌ از جانب‌ قدما و متأ‌خران‌ و معاصران، به‌ آن‌ وارد شده‌ است.

‌بعضي، روايت‌ را به‌ طور كلّي‌ رد كرده‌اند. شهيد ثاني‌ از اين‌ جمله‌ است. او مي‌گويد:

<ذكرها الصدوق‌ في كتاب‌ اكمال‌ الدين‌ و امارات‌ الوضع‌ عليها لائحه`؛

اين‌ را صدوق‌ در كمال‌ الدين‌ ذكر كرده، در حالي‌ كه‌ امارات‌ و نشانه‌ها جعلي‌ بودن‌ آن‌ روشن‌ و آشكار است.>32

‌گروه‌ ديگري‌ از عالمان‌ و فقيهان‌ برجستهِ‌ ديني، مانند مرحوم‌ مجلسي‌ اوّل، علامه‌ مجلسي ثاني، وحيد بهبهاني، آقاي‌ نمازي، آقاي‌ صافي‌ گلپايگاني، مرحوم‌ مامقاني، به‌ شدّت‌ از آن‌ دفاع‌ مي‌كنند. مرحوم‌ مامقاني‌ مي‌فرمايد: <و بالجمله` فقول‌ الشهيد الثاني: "اِنّ ا‌مارات‌ الوضع‌ علي‌ الروايه` لائحه"، من‌ الغرائب‌ ولو ابدله، بقوله: "ا‌مارات‌ تدل‌ علي‌ صحتها"، لكان‌ ا‌ولي؛ سخن‌ شهيد ثاني، عجيب‌ و غريب‌ و دور از واقعيت‌ است. اگر ايشان، مي‌گفت: "امارات‌ و علائم‌ صحّت‌ اين‌ روايت، روشن‌ و هويداست"، اَولي و بهتر بود.>33.

‌بيش‌ترين‌ اشكالات بر اين روايت، از ناحيهِ‌ مرحوم‌ تستري‌ است. وي‌ در قاموس‌ الرجال‌ شش‌ اشكال‌ و در الاخبار الدخيله، تقريباً،دوازده‌ اشكال‌ كرده‌ است. مرحوم آقاي‌ خويي‌ سه‌ اشكال‌ را مطرح‌ فرموده‌ است. آقاي‌ غفاري‌ محقق‌ و مصحح‌ كتاب‌ كمال‌الدين. سه‌ اشكال‌ را بيان‌ كرده‌ است. آقاي‌ نجاشي، يك‌ شبهه‌ را مطرح‌ كرده‌ است. البته بعضي‌ از اين‌ اشكالات‌ مشترك‌ هستند.

‌اشكالاتي‌ كه‌ در اين‌ مورد مطرح‌ است، به‌ قرار زير است:

اشكال‌ 1. ملاقات‌ سعد بن‌ عبدالله‌ قمي‌ با امام‌ حسن‌ عسكري(ع) ثابت‌ نيست.

‌مرحوم‌ نجاشي، ابتدا، سعد بن‌ عبدالله، را توثيق‌ و تجليل‌ مي‌كند و در بارهِ‌ وي‌ مي‌فرمايد: <مولايمان‌ ابو محمد(ع) را ملاقات‌ كرده‌ است.> و سپس‌ تشكيك‌ مي‌كند و مي‌گويد:<بعضي‌ از دوستان‌ و اصحاب‌مان‌ را ديدم‌ كه‌ ملاقات‌ سعد را با ابومحمد(ع) تضعيف‌ مي‌كردند و مي‌گفتند، اين‌ حكايت، جعلي‌ و غيرواقعي‌ است.>34

‌نيز آقاي‌ تستري، در قاموس‌ الرجال‌ گويد: <از تعبير نجاشي، چنين‌ برداشت‌ و فهميده‌ مي‌شود كه‌ جمعي، ملاقات‌ سعد را با ابومحمد امام عسكري(ع) تضعيف‌ مي‌كنند و بعيد مي‌دانند و مي‌گويند، چنان‌ ملاقاتي‌ نبوده‌ است. معقتدان‌ به‌ جعلي‌ بودن‌ اين‌ خبر، يك‌ نفر نيست، بلكه‌ جمعي‌ هستند.35>.

جواب‌

‌علامهِ‌ مجلسي، ضمن‌ توثيق‌ و تجليل‌ از سعد بن‌ عبدالله‌ و قبول‌ ملاقات‌ ايشان‌ با امام‌ حسن‌ عسكري(ع) به‌ تشكيك‌ نجاشي‌ تعريض‌ مي‌زند و مي‌فرمايد:

‌اولاً، صدوق، به‌ صحت‌ و سقم‌ اخبار و وثوق‌ و اطمينان‌ به‌ آن‌ها اعرف‌ و آگاه‌تر است، از آن‌ بعضي‌ ناشناس‌ كه‌ هيچ‌ گونه‌ اطّلاعي‌ از حال‌ و احوال‌شان‌ نداريم‌ و نمي‌دانيم‌ چه‌ كساني‌ هستند. از طرفي، رد كردن‌ اخباري‌ كه‌ متن‌ آن‌ها، گواهي‌ به‌ صحّت‌شان‌ مي‌دهد، به‌ صرف‌ ظن‌ و وهم، با اين‌ كه‌ امكان‌ دارد سعد بن‌ عبدالله‌ با امام‌ عسكري(ع) ملاقات‌ كرده‌ باشد. زيرا، وفات‌ سعد، تقريباً، چهل‌ سال‌ بعد از رحلت‌ امام‌ بوده‌ است‌ - جز سبك‌ شمردن‌ و استخفاف‌ آن‌ها و عدم‌ وثوق‌ و اطمينان‌ به‌ اخيار و نيكوكاران‌ و تقصير و كوتاهي‌ در شناخت‌ شأن‌ و منزلت‌ ائمهِ‌ اطهار(ع) نيست.

‌سپس‌ مي‌افزايد:

<‌وقتي‌كه‌ مي‌بينيم‌ اخباري‌ شامل‌ معجزات‌ غريبه‌ است، همين‌ كه‌ اين‌ اخبار، به‌ دست‌ بعضي‌ از افراد مي‌رسد، بدون‌ هيچ‌ تتبّعي، يا خود اخبار را قدح‌ و جرح‌ مي‌كنند و يا راوي‌اش‌ را از كار مي‌اندازند! اكثر اصحاب‌ رجال‌ و راوياني‌ كه‌ مورد جرح‌ و عيب‌جويي‌ واقع‌ شده‌اند، جرم‌شان‌ جز نقل‌ اين‌ گونه‌ اخبار نيست.>36

‌مجلسي‌ اوّل‌ نيز از اين‌ خبر دفاع‌ مي‌كند و مي‌گويد:

<‌مصنف‌ (شيخ‌ صدوق) به‌ صحت‌ آن‌ حكم‌ كرده‌ است‌، و نيز شيخ‌ طوسي‌ اخبار آحادي‌ كه‌ متضمن‌ معجزات‌ و امور غيبي‌ باشند و تحقّق‌ يابند معلوم‌ شود كه‌ از ناحيهِ‌ معصوم‌ است‌.>

‌اين‌ گونه‌ اخبار را تأ‌ييد مي‌كند. (ولو اين‌ كه‌ عده‌اي‌ آن‌ را قدح‌ كرده‌ باشند.).هر چند شيخ‌ طوسي‌ اين‌ مطلب‌ را در ضمن‌ روايت‌ ديگري‌ ذكر كرده‌ است. ولي‌ از تعليل، عموميّت‌ آن ا ستفاده شامل‌اين‌ مورد مي‌شود.

‌مجلسي اول در ادامه‌ مي‌فرمايد:

<‌اخباري‌ كه‌ متضمن‌ مغيّبات‌ است، آن‌ را نشانهِ‌ موضوعه<جعلي> بودن‌ قرار مي‌دهند در حالي‌ كه‌ آن‌ روايت، مطالب‌ ارزنده‌ و سودمندي‌ دارد كه‌ دلالت‌ بر صحت‌اش‌ مي‌كند...>37.

‌مرحوم‌ ابوعلي‌ حائري، ابتدا، از مجلسي‌ اوّل‌ تجليل‌ و تقدير مي‌كند و فرمايش‌ آن‌ جناب‌ را تأ‌ييد مي كند و بعد مي‌فرمايد:

<كسي‌ كه‌ به‌ اين‌ خبر با ديد باز بنگرد و خوب‌ دقت‌ كند، به‌ صدور آن‌ از ناحيهِ‌ گنجينهِ‌ علم‌ و صاحب‌ تقوا و حلم‌ و بردباري، پي‌ مي‌برد.>

‌او، سپس‌ كلام‌ مجلسي‌ دوم‌ را بازگو مي‌كند و مي‌گويد:

<چه‌ نيكو فرموده، غوّاص‌ بحارالانوار كه‌ صدوق‌ اعرف‌ و آگاه‌تر است‌ به‌ صحت‌ و سقم‌ اخبار و وثوق‌ به‌ آن‌ها از آن‌ بعضي‌ كه‌ مجهول‌ الحال‌ هستند... و شيخ‌ صدوق‌ با نقل‌ اين‌ روايت‌ آن‌ را قبول‌ مي‌كند.>38

‌خلاصه‌ اين‌ كه‌ كساني‌ كه‌ اين‌ ملاقات‌ را تضعيف‌ كرده‌اند، به‌ سند اشكال‌ نكرده‌اند، بلكه‌ تا خود سعد، قضيّه‌ را مفروغ‌ عنه‌ گرفته‌اند و اشكال‌شان‌ به‌ ملاقات‌ بوده‌ است.

‌البته‌ عرض‌ مي‌كنيم:

‌الف) اولاً، خود نجاشي، ابتدا، سعد را توثيق‌ و تجليل‌ مي‌كند و سپس، تشكيك‌ در ملاقات‌ را از بعضي‌ نقل‌ مي‌كند.

‌ب) آن‌ <بعضي> كه‌ تضعيف‌ مي‌كنند، چه‌ كساني‌ هستند؟ اگر بين‌ تأ‌ييد آشكار نجاشي‌ و سخن‌ آن‌ بعض، تعارض‌ باشد، در فرض‌ تعارض، سخن‌ آشكار و تأ‌ييد صريح‌ نجاشي، مقدّم‌ بر سخن‌ آنان‌ است.

‌ج) شيخ‌ صدوق‌ و ديگران، اين‌ ملاقات‌ را تأ‌ييد مي‌كنند.

‌د) سعد، همزمان‌ - و معاصر - با امام‌ حسن‌ عسكري(ع) بوده‌ است، پس‌ امكان‌ ملاقات‌ وي‌ نيز وجود دارد.

‌بنابراين‌ نتيجه‌ مي‌گيريم‌ كه‌ سخن‌ آن‌ <بعضي‌ ناشناس>، نمي‌تواند در مقابل‌ اين‌ همه‌ مؤ‌يّدات‌ آشكار، ناقض‌ و كارساز باشد، لذا اين‌ ملاقات‌ مورد تأ‌ييد است.

اشكال‌ 2. سند حديث‌ غريب‌ و غير معروف‌ است.

‌از جمله‌ كساني‌ كه‌ اشكال‌ مذكور را مطرح‌ كرده‌اند، آقاي‌ تستري‌ است.

‌آقاي‌ تستري‌ در قاموس‌ الرجال‌ گويد:

<‌سند اين‌ روايت، مُنكَر و غيرمعروف‌ است‌ و نمي‌توان‌ آن‌ را پذيرفت؛ زيرا، شيخ‌ صدوق، روايت‌ سعد را از طريق‌ پدرش‌ و يا از طريق‌ (استادش) ابن‌ وليد نقل‌ مي‌كند، در حالي‌ كه‌ در اين‌ روايت، واسطهِ‌ بين‌ صدوق‌ و سعد، پنج‌ نفرند، كه‌ سه‌ تن‌ از آنان‌ <احمد> و يكي‌ از آنان‌ <محمد كرماني) است. اسم‌ اين‌ چهار نفر، در كتاب‌هاي‌ رجالي، ذكر نشده‌ است‌ و ديگري‌ <محمد بن‌ بحر> است‌ كه‌ متهم‌ به‌ غلوّ است.>39.

‌ايشان، در الا‌خبار الدخيله‌ مي‌گويد:

<‌همچنان‌ كه‌ متن‌اش‌ گواه‌ بر عدم‌ صحت‌اش‌ است، سندش‌ نيز همان‌ طور است. به‌ طوري‌ كه‌ صدوق، روايات‌ سعد را يا از طريق‌ پدرش‌ و يا از طريق‌ ابن‌ الوليد نقل‌ مي‌كند.>

آقاي‌غفاري‌نيز مي‌فرمايد:

<‌وقتي‌كه‌كتاب‌هاي‌شيخ‌صدوق‌را تحقيق‌و تتبّع‌مي‌كنيم‌و مشايخ‌ايشان‌را بررسي‌مي‌كنيم، در مي‌يابيم‌كه‌واسطهِ‌<صدوق> و سعد بن‌عبدالله‌در تمامي‌كتاب‌هاي‌وي، يك‌نفر است‌و آن‌نيز يا <پدرش> است‌و يا محمّد بن‌حسن‌بن‌احمد وليد است، ليكن‌در اين‌خبر، واسطهِ‌بين‌مؤ‌لّف‌و سعد، پنج‌نفر هستند. البته، كتاب‌دلائل‌الامامهِ‌طبري، اين‌خبر را با سه‌واسطه‌كه‌غير از اين‌واسطه‌ها هستند، نقل‌كرده‌است.>40

جواب‌از اشكال‌2

‌آقاي‌تستري‌دليل‌غرابت‌سند را غير مأ‌لوف‌بودن‌مي‌دانند و مي‌گويند، اين‌طريق(به سعد) پنج‌واسطه‌دارد و غير مأ‌لوف‌است‌و استنادشان‌به‌مشيخه‌فقيه‌است‌كه‌در آن‌جا طريق‌اش‌به‌سعد را بيان‌كرده‌است.

‌عرض‌مي‌كنيم‌، وجهي‌براي‌اين‌غرابتي‌كه‌فرموده‌اند، نيست‌و قياسي‌كه‌بامن لا‌يحضره الفقيه فقيه‌كرده‌اند مع‌الفارق‌است. مگر اينكه ايشان، در <فقيه>، قاعدهِ‌كلي‌داده‌باشد و بگويد، هر كجا كه‌از سعد بن‌عبدالله‌نقل‌مي‌كنند، يا از پدرشان‌است‌و يا از ابن‌الوليد، لكن‌همچون‌ادعايي‌نفرموده‌اند و چنين‌قاعدهِ‌كلّي‌را در مشيخه فقيه‌اش‌نداده‌است، لذا نمي‌توان‌آن‌را به‌ساير كتاب‌هاي‌شيخ صدوق، بسط‌داد.

‌شيخ‌صدوق‌در مشيخه‌فقيه‌چنين‌مي‌فرمايد:

<‌كلّ ما كان‌في هذا الكتاب... وما كان‌فيه‌عن‌سعد بن‌عبداللّه، فقد رويته‌عن‌ا‌بي ومحمّد بن‌الحسن، رضي‌الله‌عنهما، عن‌سعد بن‌عبدالله‌ابن‌ا‌بي‌خلف>؛41

هر آن‌چه‌كه‌در اين‌كتاب‌است... و در هر جاي‌اين‌كتاب، از سعد بن‌عبدالله‌آورده‌ام، آن‌را از پدرم‌و يا از محمد بن‌حسن‌ (احمد بن‌الوليد) نقل‌كرده‌ام.

‌همان‌طوري‌كه‌ملاحظه‌مي‌فرماييد، از عبارت‌مذكور، قاعده‌اي‌كلّي‌به‌دست‌نمي‌آيد تا شامل ساير كتاب‌هاي‌شيخ‌صدوق بشود.

اشكال‌3. سند حديث‌ضعيف‌است.

آيت الله‌خويي‌مي‌گويد:

<اين‌روايت، واقعاً ضعيف‌السند است، به‌طوري‌كه:

‌الف) محمد بن بحر شيباني‌توثيق‌نشده‌و متّهم‌به‌غلّو است.

‌ب) رجال‌ديگر اين‌سند، از مجاهيل‌هستند.>42

‌آقاي‌غفاري‌نيز مي‌گويد:

<بعضي‌از رجال‌سند، مجهول‌الحال‌و بعضي‌مهمل‌هستند...>43.

تحقيق‌در رجال‌حديث‌

‌همان‌طوري‌كه‌قبلاً متذكر شديم، اين‌حديث، دو طريق‌دارد: يكي، طريق‌شيخ‌صدوق‌در كمال‌الدين‌و ديگري‌طريق‌طبري‌در دلائل‌الامامه` اين‌اشكالات، به‌طريق‌و سند صدوق‌شده‌است، لذا ابتدا روات‌حديث‌كمال‌الدين‌را بررسي‌اجمالي‌مي‌كنيم‌و سپس‌طريق‌طبري‌را كه‌مختصرتر است‌مورد نقد قرار مي‌دهيم.

طريق‌شيخ‌صدوق‌در كمال‌الدين‌

1 - محمّد بن‌عليّ بن‌محمّد به‌حاتم‌النوفلي‌المعروف‌بالكرماني.

‌آقاي‌نمازي، در مستدركات‌علم‌الرجال‌گويد:

<‌صدوق، از ايشان‌با ترضيّ و ترحم‌نقل‌كرده‌است.

‌او، از كمال‌الدين، چهار جا، و از عيون، يك‌جا را به‌عنوان‌شاهد آدرس‌مي‌دهد كه‌در آن‌جا ترضي‌و ترحم‌كرده‌است.>44

‌مرحوم‌مامقاني، در تنقيح‌المقال‌گويد:

<‌صدوق، از ايشان، با ترضّي‌و ترحم‌نقل‌مي‌كند و حداقل‌چيزي‌كه‌از اين‌ترضّي‌و ترحم‌استفاده‌مي‌شود، اعلا درجهِ‌حسن‌است>.45

‌مرحوم‌تستري، به‌فرمايش‌مامقاني‌تعليقه‌مي‌زند و مي‌گويد:

<صدوق، از نوفلي‌در عيون، آخر باب‌هفتم‌(عيون، ج‌1، ص‌77، ب‌7، ح‌14) حديث‌نقل‌مي‌كند ولي‌بر او ترضّي‌نكرده‌است>.46

‌ما نيز اگر مبناي‌آقاي‌مامقاني‌را بپذيريم، ترضي‌و ترحمّ شيخ‌صدوق، براي‌مان‌كفايت‌مي‌كند، ولي‌اگر مبناي‌مرحوم آقاي خويي‌را بپذيريم، نمي‌توانيم‌روايت‌نوفلي‌كرماني‌را قبول‌كنيم؛ چون، به‌نظر آقاي‌خويي، ترضي‌و ترحّم‌بر هر مؤ‌مني‌مطلوب‌و مستحب‌است‌و حتّي‌بر فاسق‌هم‌جايز است. مثلاً، امام‌صادق(ع) بر سيّد حميري‌ترحّم‌كرده‌است.47 البته طبق روايتي سيد حميري از كردهِ خود پشيمان و توبه كرده بود.

2 - احمد بن‌عيسي الوشّا

‌آقاي‌نمازي‌گويد: <لَم يذكرُوُه48؛ اسم‌ايشان‌در كتاب‌هاي‌رجالي‌ذكر نشده‌است.>. پس‌مهمل‌است.

معروف است كه‌‌آقاي‌نجفي‌مرعشي‌‌فرموده بود : <آقاي‌نمازي‌به‌منزلهِ‌مجلسي‌اوّل‌است.>. پس‌اگر ايشان‌بگويد <لَم‌يذكروه>، يعني‌تتبّع كرده‌و چنين‌فرموده‌است‌و لازم‌نيست‌تحقيق‌كنيد.

3 - احمد بن‌طاهر القمي‌

‌آقاي‌نمازي‌مي‌گويد: <لَم‌يذكروه>، ولي‌در كتاب‌هاي‌حديثي، چند نمونه‌حديث‌از ايشان‌نقل‌شده‌است: يكي‌از آن‌ها در كمال‌الدين‌شيخ‌صدوق‌در ارتباط‌با ميلاد حضرت‌حجت(ع) است‌و ديگري‌روايت‌صدوق‌در كمال‌الدين‌كه‌حديث‌مفصلي‌است‌و مسائلي‌در آن‌مطرح‌شده‌است.

‌نيز در باب‌33، ص‌352، ح‌5 باسناده‌عنه... عن‌الصادق(ع) حديث‌گريهِ‌آن‌حضرت‌را هنگامي‌كه‌در جَفر، ميلاد حضرت‌حجت‌و غيبت‌اش‌و گرفتاري‌شيعه‌را مي‌بيند.

‌نيز الغيبه` شيخ‌طوسي، ص‌114، ج‌51، ص‌219، ح‌11، ص‌329 و ج‌13، ص‌47 و...49.

4 - محمد بن‌بحر بن‌سهل‌الشيباني‌

‌مرحوم‌نجاشي‌گويد:

<بعضي‌از اصحاب‌ما مي‌گويند، در مذهب‌او، ارتفاع‌است‌(غالي‌است)...>.

‌به‌نظر بنده، ايشان‌(شيباني) مشكلي‌ندارد؛ چون، مشكل‌<غلو> را كساني‌مطرح‌كرده‌اند كه‌مجهول‌الحال‌هستند و ما نمي‌دانيم‌آن‌بعض، چه‌كساني‌هستند. پس‌اتهام‌غلّو، از نجاشي‌نيست‌و شيخ‌طوسي‌هم‌در فهرست‌خود، اسم‌ايشان‌را ذكر مي‌كند و مي‌گويد: <از متكلمان‌بود و عالم‌به‌اخبار و فقيه‌بود، لكن‌متهم‌به‌غلو است‌و حدود پانصد كتاب‌و رساله‌تصنيف‌كرده‌است. كتاب‌هايش‌در بلاد خراسان‌موجود است.>.

‌شيخ‌طوسي‌نيز نمي‌گويد، ايشان‌غالي‌است، بلكه‌مي‌گويد، به‌ايشان‌اتهام‌غالي‌بودن‌زده‌اند.

‌آري، يكي‌از كساني‌كه‌شناخته‌شده‌است، ابن‌غضائري‌است‌كه‌مي‌گويد:

<در مذهب‌و اعتقادات‌او، ارتفاع‌است‌(غالي‌است)50>.

‌البته‌ارتفاعي‌كه‌ابن‌غضائري‌مطرح‌مي‌كند، اصلاً، قابل‌قبول‌نيست‌و آقاي‌خويي‌و آقاي‌طهراني‌و ديگران، بالصراحه، ادعاي‌ارتفاع‌از ابن‌غضائري‌را ردّ مي‌كنند. مرحوم‌حائري‌هم‌يك‌گله‌اي‌از وي‌مي‌كنند كه‌اين‌گله، به‌نظر ما نيز بسيار به‌جا است.

‌مرحوم‌ابوعلي‌حائري‌گويد:

<‌من‌نمي‌دانم‌شخصيتي‌كه‌متكلّم، عالم، فقيه‌است‌و حديث‌هايي‌كه نقل مي‌كند نزديك‌به‌صحت‌و سلامت‌است‌و كتاب‌هايش‌خوب، مفيد، حسنه، مورد پسند است، پس‌اين‌غُلوّي‌كه‌به‌او نسبت‌مي‌دهند، چه‌معنا دارد؟>

سپس مي‌فرمايد:

<‌من، از ابن‌غضائري‌و نيز از كشي‌تعجّب‌نمي‌كنم؛ به‌جهت‌اين‌كه‌اكثر قريب‌به‌اتّفاق‌علماي‌ما، از تيغ‌رمي‌به‌غُلّو اين‌دو، سالم‌در نيامده‌اند، مگر صدوق‌و چند نفرامثال‌صدوق، ولي‌تعجّب‌من‌از كساني‌است‌كه‌بعد از اينان‌آمده‌اند و پي‌در پي، طعن‌و رمي‌به‌غلو مي‌كنند!> 51

‌مرحوم‌مامقاني‌گويد:

<‌شك‌و شبهه‌اي‌نيست‌كه‌ايشان‌(محمد بن‌بحر بن‌سهل‌شيباني) امامي‌و شيعه‌است... اين‌كه‌بعضي‌مي‌گويند: <وي، از اعاظم‌علماي‌عامه‌است>، سخني‌غلط‌و ناشايست‌گفته‌اند. چه‌طور مي‌شود كسي‌متهم‌به‌غلو باشد و از طرفي‌عامي‌باشد؟>

‌سپس‌مي‌افزايد:

<‌شايد منشأ‌اشتباه‌بعضي، كلام‌كشّي‌است‌كه‌گفته، ايشان، از حنفييّن‌است‌و گمان‌كرده‌كه‌وي‌سني‌بوده‌و مذهب‌اش‌حنفي‌است، در حالي‌كه‌اين‌چنين‌نيست، بلكه‌نسب‌اش‌به‌بني‌حنيفه‌اثال‌بن‌لجيم... مي‌رسد.

‌وقتي‌كه‌مي‌بينيم‌ايشان‌امامي‌است، مي‌گوييم، تفويض‌و غُلُوّي‌كه‌شيخ‌(طوسي) نسبت‌به‌ايشان‌مطرح‌كرده‌اند، حقيقت‌ندارد و تهمت‌است. ظاهراً، منشأ‌اين‌تهمت، قول‌ابن‌غضائري52 است‌كه‌پيش‌تر در مورد عدم‌اعتماد به‌تضعيفات‌وي‌و مخصوصاً تضعيفاتي‌كه‌منشاء آن‌ها، اتهام‌غلو از جانب‌ايشان‌باشد، بحث‌كرديم.>

‌نجاشي‌اتهام‌غلوّ را نسبت‌به‌محمد بن‌بحر شيباني‌قبول‌نمي‌كند و مي‌فرمايد:

<‌حديث‌ايشان، از سلامت‌برخوردار است> و من‌نمي‌دانم‌وقتي‌كه‌غَلوّش‌ ثابت‌نشده، از كجا اين‌حرف‌را مي‌زنند، بلكه‌ گمان‌مي‌رود متهم‌شدن‌ايشان‌به‌غلو، ناشي‌از آن‌است‌كه‌راجع‌به‌ائمه طاهر(ع) رواياتي‌را نقل‌مي‌كند كه‌امروزه‌بعضي‌از آن‌ها جزء ضروريات‌مذهب‌شيعه‌است...>

‌سپس‌در پايان‌مي‌فرمايد:

<با اين‌مدحي‌كه‌نسبت‌به‌ايشان‌شده‌(از جانب‌شيخ‌و نجاشي‌و...) او را جزو حسان‌قرار داده‌اند و روايت‌اش، روايت‌ حسنه‌است‌و اظهر اين‌است‌كه‌اين‌شخص. از حسان‌است‌و از ضعفا نيست.>

‌بعد شاهد جالبي‌به‌جهت‌رفع‌تهمت‌غلو مي‌آورد و مي‌فرمايد:

‌از جمله‌چيزهايي‌كه‌نسبت‌غلّو را به‌ايشان‌تكذيب‌و ردّ مي‌كند، فرمايش‌صدوق‌در كمال‌الدين‌از همين‌شخص‌(محمد بن‌بحر) است‌كه‌گفته، انبيا و ائمه، بر ملائكه‌برترند.

‌در آن‌جا، يك‌بحث‌مفصلي‌را مي‌آورد بعد مي‌گويد:

‌همانا، حضرت محمّد، در ميان‌جن‌و انس‌و ملائكه، افضل‌مخلوقات‌است‌(يعني‌خدا نيست). اين‌سخن، تصريح‌است‌به‌اين‌كه‌حضرت‌محمد(ص)مانند ساير مخلوقات‌مخلوقي‌از مخلوقات‌است. كسي‌كه‌كتاب‌ايشان‌را مطالعه‌كند، عدم‌غالي‌بودن‌وي‌را تصديق‌مي‌كند... پس‌اشكالي‌بر ايشان‌باقي‌نمي‌ماند، جز همين‌مطلب‌كه‌وي‌مبالغه‌كرده‌در تفضيل‌انبيا و ائمه طاهر(ع) بر ديگران، و اين‌هم‌از نظر ما جزء ضروريات‌مذهب‌است.53

‌بنابراين، مشكلي‌نسبت‌به‌شيباني‌به‌نظر نمي‌رسد و روايات‌او را اگر جزء موثّقات‌ندانيم، لااقل‌جزء حسان‌به‌شما مي‌آوريم.

طريق‌طبري‌در دلائل‌الامامه`

1 - عبدالباقي‌بن‌يزداد بن‌عبدالله‌البزاز

‌آقاي‌نمازي‌گويد:

<لَم‌يذكروه>؛‌در كتاب‌هاي‌رجالي، اسمي‌از ايشان‌به‌ميان‌نيامده‌است، بلكه‌سيد بن‌طاووس‌در كتاب‌اقبال، ص‌200، از چاپهاي‌قديم‌از كتاب‌الطرازي‌حديثي‌را به‌سند عبدالباقي‌بن‌يزداد نقل‌مي‌كند، و نيز علامهِ‌مجلسي، در جلد 81 بحارالانوار رواياتي‌را به‌سند ايشان‌نقل‌مي‌كند، امّا توثيقي‌و يا حرف‌خاصّي‌ندارد.>54

2 - عبدالله‌بن‌محمّد الثعالبي‌

‌آقاي‌نمازي‌فرموده:

<لم‌يذكروه ؛ در كتاب‌هاي‌رجالي‌اسمي‌از ايشان‌نيست. او، در طريق‌سيد بن‌طاووس‌در اقبال، ص‌3 واقع‌شده‌است‌و علي‌بن‌عبدالواحد النهدي‌از ايشان. از علي‌بن‌حاتم‌روايت‌كرده‌است.>.55

3 - احمد بن‌محمد بن‌يحيي‌العطار

‌گفته‌اند، ايشان‌ثقه‌است‌اين‌قول، اَشهر است.

‌علما، از جمله‌مرحوم‌مامقاني، وجوهي‌را براي‌و ثاقت‌وي‌ارائه‌داده‌اند:

الف) ايشان، از مشايخ‌صدوق‌و تلعكبري‌است، بلكه‌گفته‌شده‌كه‌وي، از مشايخ‌نجاشي‌است.

ب) علامّهِ‌حلّي‌در كتاب‌خلاصه‌اش، طريق‌صدوق(ره) را به‌عبدالرحمان‌بن‌الحجاج‌و نيز به‌ابن‌ابي‌يعفور صحيح‌مي‌داند و در ميان‌اين‌دو طريق‌<احمد بن‌محمد بن‌يحيي‌العطار> واقع‌شده‌است.

ج) متأ‌خران، توثيق‌اش‌كرده‌اند، مانند شهيد ثاني، در درايه‌و شيخ‌بهايي‌و سماهيجي‌- جزائري‌- در وجيزه.

د) ابن‌نوح‌سيرافي‌نامه‌اي‌به‌نجاشي‌(صاحب‌رجال) مي‌نويسد و طرق‌اش‌را به‌حسين‌بن‌سعيد اهوازي‌بيان‌مي‌كند كه‌در ميان‌آنان‌<احمد بن‌محمد بن‌يحيي‌العطار> ذكر شده‌است. و ظاهراً اين‌امر دلالت‌بر اعتماد اصحاب‌به‌ايشان‌را مي‌رساند.

‌البته، اگر ثابت‌شود كه‌از مشايخ‌نجاشي‌است، در آن‌صورت، وي‌ثقه، خواهد بود؛ به‌دليل‌ اين‌كه‌نجاشي، به‌ثقه‌بودن‌مشايخ‌اش‌تصريح‌كرده‌است، ولي‌اين‌امر ثابت‌نيست. لذا گفته‌اند: بل‌قيل...؛ گفته‌شده‌است‌كه‌وي‌از مشايخ‌نجاشي‌است>.

‌اما از مشايخ‌صدوق‌و تلعكبري‌بودن، اين‌هم‌مبنايي‌است. بعضي‌از علما، مشايخ‌ثقات‌را ثقه‌مي‌دانند و برخي‌ديگر، ثقه‌نمي‌دانند و معتقدند كه‌از غيرثقه‌هم‌مي‌شود نقل‌حديث‌كرد.

‌بنابراين؛ دلايل‌فوق‌الذكر، ايشان‌را توثيق‌مي‌كنند، امّا مرحوم آقاي‌خويي‌و صاحب‌مدارك به‌مجهول‌بودن‌وي‌تصريح‌مي‌كنند و مي‌گويند:

<وي، اصلاً، توثيقي‌ندارد. و هيچ‌كس، بالصراحه، نگفته‌كه‌ايشان‌ثقه‌است.>.

‌همان‌طوري‌كه‌ملاحظه‌فرموديد، با بررسي‌سند هر دو طريق، نمي‌توان‌آن‌ها را به‌ضرس‌قاطع‌تصحيح‌كرد، ولي‌به‌نظر ما، نيازي‌به‌تصحيح‌آن‌دو طريق‌نداريم، بلكه‌خود متن، مؤ‌يداتي‌دارد و متني‌نيست‌كه‌قابل‌ردّ بوده و قابل‌قبول‌نباشد.

اشكال‌چهارم‌

اگر اين‌روايت‌صحيح‌بود، پس‌چرا خود صدوق‌در كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه‌اين‌را نقل‌نكرده‌است؟

جواب‌

1 - شايد كمال‌الدين‌را بعد از كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه‌تأ‌ليف‌كرده‌است‌و بعد از نوشتن‌كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه‌به‌اين‌روايت‌دست‌رسي‌پيدا كرده‌باشد. اين‌احتمال، دافعي‌ندارد.

2 - خود كتاب‌من‌لايحضره‌الفقيه، حاوي‌و در برگيرندهِ‌تمامي‌فروعات‌فقهي‌نيست‌و شيخ‌صدوق‌در هيچ‌كدام‌از كتاب‌هاي‌فقهي‌اش، چنين‌ادعايي‌نكرده‌است‌كه‌من، در فقيه‌يا در مقنعه‌و يا در هدايه، استقصاء كرده‌ام‌و تمامي‌فروعات‌فقهي‌را بيان‌داشته‌ام.

3 - بر فرض‌كه‌ايشان‌ملتزم‌و متعهّد شده‌باشد كه‌كتاب‌فقيه‌اش‌در برگيرندهِ‌تمامي‌فروعات‌باشد، بعيد و دور از ذهن‌نيست‌كه‌وي‌ممكن‌است‌بر اثر نسيان‌و يا بر اثر عذر ديگري، نتوانسته‌به‌قول‌اش‌وفا كند.

‌البته، به‌نظر ما، همان‌جواب‌دوم‌كه‌ايشان‌ادعاي‌استقصاء نكرده، براي‌ردّ اشكال‌مذكور، كافي‌و وافي‌است.

‌اشكال‌پنجم

اگر اين‌روايت‌صحيح‌بود، پس‌چرا شيخ‌طوسي‌در كتاب‌الغيبه` اين‌را نقل‌نكرده‌است؟

جواب‌

1 - آيا شيخ‌طوسي، تعهّد كرده‌كه‌فقط هر چيزي‌كه‌صحيح‌است، در كتاب‌اش‌بياورد؟

‌او، چنين‌تعهدّي‌را نكرده‌است‌و اگر تعهّد مي‌كرد و اين‌روايت‌را نمي‌آورد، در اين‌صورت‌مي‌پذيرفتيم‌كه‌اين‌روايت‌صحيح‌نيست.

2 - لازمهِ‌اشكال‌مذكور، اين‌مي‌شود كه‌هر روايتي‌را كه‌شيخ‌طوسي‌نياورده‌و شيخ‌صدوق‌و يا نعماني‌و يا فضل‌بن‌شاذان‌و غير اين‌ها آورده‌باشند، صحيح‌نباشند؛ يعني، اشكال‌مذكور، تالي‌فاسد دارد و فقط‌اختصاص‌به‌روايت‌شيخ‌صدوق‌در كمال‌الدين‌ندارد، بلكه‌روايات‌نعماني‌و فضل‌بن‌شاذان‌و غير اين‌ها - كه‌در ارتباط‌با حضرت‌مهدي(عج) نوشته‌شده‌- را شامل‌مي‌شود و متفردات‌روايات‌آن‌ها را نيز از اعتبار مي‌اندازد.

3 - احتمال‌دارد كه‌شيخ‌طوسي، به‌اين‌روايت‌دست‌رسي‌پيدا نكرده‌باشد.

‌اشكال‌ششم

آقاي‌تستري، در قاموس‌الرجال‌مي‌گويد56: اگر اين‌خبر صحيح‌است، پس‌چرا شيخ‌الطايفه‌(شيخ‌طوسي) در مورد سعد مي‌گويد:

<معاصر امام‌عسكري(ع) بود و من‌نمي‌دانم‌كه‌وي‌از آن‌حضرت‌روايت‌كرده‌باشد.>57؟

جواب‌

1 - نخستين‌پاسخ‌را از خود قاموس‌الرجال‌ عرض‌مي‌كنيم. شما، در همان‌كتاب‌تان، در ضمن‌اشكالاتي‌كه‌به‌شيخ‌طوسي‌وارد كرده‌ايد، گفته‌ايد:

<شيخ‌طوسي، در كتاب‌رجالش‌به‌نسخهِ‌كشي‌كه‌مصحّف‌و مغلّط‌است‌و اشتباهات‌نوشتاري‌و لفظي‌دارد و نيز به‌كتاب‌ابن‌نديم‌كه‌تحريف‌شده‌است، استناد و اعتماد كرده‌است، لذا سبب‌اوهام‌و اشتباهات‌وي‌گرديده‌است.>58.

‌به‌ايشان‌عرض‌مي‌كنيم، شما، معتقد به‌اوهام‌و اشتباهات‌شيخ‌طوسي‌در پاره‌اي‌از موارد هستيد و ممكن‌است‌از جملهِ‌اوهام‌وي، همين‌موردي‌باشد كه‌فرموده‌است:

<من، به‌روايت‌وي‌از آن‌حضرت‌مطلع‌نشده‌ام.>.

2 - شيخ‌طوسي، در مورد سعد بن‌عبدالله‌فرموده‌است: <لم‌ا‌علم‌ا‌نّه‌روي‌عنه>، حداكثر مطلبي‌كه‌از اين‌فرمايش‌وي‌فهميده‌مي‌شود، اين‌است، كه‌ايشان، در هنگام‌تأ‌ليف‌و نوشتن‌كتاب‌رجالي‌اش‌به‌كتاب‌كمال‌الدين‌و روايت‌سعد از امام‌حسن‌عسكري(ع) دست‌رسي‌پيدا نكرده‌است‌و ممكن‌است‌بعداً دست‌رسي‌پيدا كرده‌باشد.

3 - طبق‌فرمايش‌برخي‌از شاگردان‌مرحوم‌آيه` الله‌بروجردي‌كه‌از جملهِ‌آنان‌آقاي‌سبحاني، حفظه‌الله، است، كتاب‌رجال‌شيخ‌طوسي، به‌عنوان‌كتاب‌براي‌عرضه‌نبوده‌است، بلكه‌پاره‌اي‌از يادداشت‌هاي‌وي‌بوده، كه‌موفّق‌به‌تكميل‌آن‌نشده‌است، و به‌همين‌جهت‌است‌كه‌افرادي‌را نام‌مي‌برد، ولي‌در مورد وثاقت‌و ضعف‌و كتاب‌ - تأليفات - و روايت‌آنان‌هيچ‌مطلبي‌را متذكّر نمي‌شود، بلكه‌فقط‌به‌اصحاب‌رسول(ص) و ائمه(ع) بودن‌آنان‌اشاره‌مي‌كند.59

‌آقاي‌صافي‌گلپايگاني‌نيز همانند مطلب‌مذكور را بيان‌مي‌كند.

‌بالاخره‌ممكن‌است‌گفته‌شود، شيخ‌طوسي، در كتاب‌رجال‌به‌نهايت‌مرادش‌كه‌بحث‌جامع‌و فراگير در مورد رجال‌و تراجم‌بوده، نرسيده‌است‌و لذا آن‌كتاب، ناتمام‌است‌و نمي‌تواند به‌عنوان‌دليل‌و ميزان‌سنجش‌قرار گيرد.

‌ادامه‌دارد

------------------

پي نوشت ها:

1. شب‌عقبه، شبي‌بود كه‌درباره‌اش‌آيات‌64 به‌بعد از سورهِ‌توبه‌نازل‌شده‌است جهت‌اطلاع‌به‌تفاسير و كتاب‌هاي‌مربوط‌مراجعه‌شود. خلاصهِ‌آن، اين‌است‌كه‌طبق‌بعضي‌از نقل‌ها، گروهي‌از منافقان، تصميم‌گرفتند شتر پيامبر اكرم(ص) را در بازگشت‌از جنگ‌تبوك، در گردنه‌اي‌رَم دهند تا پيامبر كشته‌شود. رسول‌خدا، از تصميم‌آنان‌از طريق‌وحي‌با خبر شد. عمار ياسر و حذيفه‌از جلو و پشت‌سر مراقب‌بودند. به‌گردنه‌كه‌رسيدند، منافقان‌حمله‌كردند. پيامبر، آنان‌را شناخت‌و نام‌شان‌را به‌حذيفه‌گفت. حذيفه‌پرسيد: <چرا فرمان‌قتل‌آنان‌را نمي‌دهي؟> حضرت‌فرمود: <نمي‌خواهم‌بگويند كه‌محمد چون‌به‌قدرت‌رسيد، مسلمانان‌را كشت...>. ابن‌اسحاق‌و ديگران‌گويند: <آن‌منافقان، دوازده‌نفر بودند و اسم‌آنان‌را ذكر مي‌كنند كه‌چندتايشان از همين‌بزرگان ايشان اند.>. <المحلي، ابن‌حزم، ج‌11، ص‌224؛ تاريخ‌الاسلام، (سيره‌خلفاء)، ص‌494.

2. غافر، 85 - 84.

3. طه، 12.

4. اعراف، 155.

5. بقره، 55.

6. نساء، 153.

7. كمال‌الدين، ج‌2، ص‌454، ب‌43، ح‌21.

8. كمال‌الدين، ج‌2، ص‌454، ب‌43، ح‌21.

9. دلائل‌الامامه`، ص‌274.

10. بحارالانوار، ج‌52، ص‌158.

11. احتجاج، ج‌2، ص‌461.

12. الثاقب‌في‌المناقب، ص‌254، ب‌15.

13. الخرائج والجرائح؛ ج‌1، ص‌481، ب‌13، ح‌22.

14. تأ‌ويل‌الايات‌الظاهره: ج‌1، ص‌299، ح‌1.

15. ارشاد القلوب: ج‌1، ص‌421.

16. منتخب‌الا‌نوار المضيئه`، ص‌145.

17. اثبات‌الهداه`، ج‌1، ص‌115، ج‌3، ص‌671.

18. اثبات‌الهداه`، ج‌1، ص‌196، ص‌695.

19. وسائل‌الشيعه، ج‌13، ص‌276، ب‌19، ح‌21.

20. حليه` الابرار، ج‌2، ص‌557، ح‌15.

21. حليه` الابرار، ج‌2، ص‌568.

22. الذريعه` 21، ص‌28.

23. مدينه` المعاجز، ص‌593.

24. مدينه` المعاجز، ص‌594.

25. مدينه` المعاجز، ص‌615.

26. تبصره` الولي، ص‌771، ح‌37.

27. برهان، ج‌3، ص‌3، ح‌3.

28. بحارالانوار، ج‌52، ص‌78، ب‌19، ح‌1؛ ج‌38، ص‌88، ب‌60، ح‌10.

29. بحارالانوار، ج‌13، ص‌65، ب‌3، ح‌4،ج‌104، ص‌185، ب‌8، ح‌14 (قسمتي‌از حديث‌را نقل‌كرده‌است.)؛ ج‌8، چاپ‌سنگي، ص‌212.

30. تفسير نورالثقلين، ج‌5، ص‌351، ح‌21، ج‌5، ص‌371، ح‌15.

31. ينابيع‌الموده`، ص‌459، ب‌81.

32. روضه` المتقين، ج‌14، ص‌16.

33. تنقيح‌المقال، ج‌2، ص‌20.

34. رجال‌نجاشي، ص‌176.

35. قاموس‌الرجال، ج‌5، ص‌60.

36. بحارالانوار، ج‌52، ص‌88.

37. روضه` المتقين، ج‌14، ص‌17.

38. منتهي‌المقال، ج‌3، ص‌328 (الهامش).

39. قاموس‌الرجال، ج‌5، ص‌60.

40. هامش‌كمال‌الدين، ج‌2، ص‌454.

41. مشيخه‌من‌لايحضره‌الفقيه، ص‌8.

42. معجم‌رجال‌الحديث، ج‌8، ص‌78.

43. كمال‌الدين، ج‌2، ص‌452 (پاورقي).

44. مستدركات‌علم‌الرجال، ح‌7، ص‌242. ر.ك: الاكمال، ج‌2، ص‌111 و 128 و 89 و 21؛ العيون، ج‌1، ص‌95.

45. تنقيح‌المقال، ج‌3، ص‌160.

46. قاموس‌الرجال، ج‌9، ص‌462.

47. معجم‌رجال‌الحديث، ج‌1، ص‌78.

48. مستدركات‌علم‌الرجال، ج‌1، ص‌397.

49. مستدركات‌علم‌الرجال، ج‌1، 332.

50. نقد الرجال، ج‌4، ص‌148.

51. منتهي‌المقال، ج‌5، ص‌378.

52. مرحوم‌ميرزا محمد تنكابني‌در كتاب‌قصص‌العلماء ص‌432، در مورد ابن‌غضائري‌مي‌گويد: <.. از زيادتي‌ورع، بسياري‌از روات‌را تضعيف‌كرده‌است. پس‌اگر تضعيف‌او با تعديل‌ديگران‌تعارض‌كند، تضعيف‌او موهون‌است‌و امّا توثيق‌او در اعلا درجهِ‌وثاقت‌است.>

53. تنقيح‌المقال، ج‌2، ص‌86.

54. مستدركات‌علم‌الرجال، ج‌4، ص‌367.

55. مستدركات‌علم‌الرجال، ج‌5، ص‌85.

56. قاموس‌الرجال، ج‌5، 60.

57. رجال‌شيخ‌طوسي، ص‌431.

58. قاموس‌الرجال، ج‌9، ص‌209.

59. الكليات‌في‌علم‌الرجال، ص‌69.